

شرح رباعیات جامی

در علم حقایق و تصوف

که هم رباعیات و هم شرح از مولانا جامی قدس سره است

بفرض افاده عام

در مطبع شبیر دکن واقع بلده فرخنده مینا حیدر آباد قالیب طبع و آید

بسم الله الرحمن الرحيم

حمد لایک بهو بالحمد حقیق و در بحر نوالش همه ذرات غریق و نا کرده و محض
 فضل توفیق رفیق و نسپرده طریق شکر و هیچ فریق و پا کایخانه که کثرت
 شنویت صفت و موصوف را گرد سر پرده عزت و حدتش راه نیست و
 قوت رویت محبوب مکشوف را در امتناع ادراک بتوتیش دغدغه اشتبا
 فی وجبه افزا نه که مفهوم کلمه اویت جوامع الکلم در بیان بحال جاعتیش
 کلامت جامع و فحوا سی کریمه و علمک نام تجن تعلم بر رفعت مقام علم و معرفت
 بر مانی است سامع رباعی شاه عزلی قبله ارباب نجات و کاینه ذات
 آمد و مرآت صفات و در پی روی اوست علو درجات و لازال علیه

ز اکیات الصلوات و علی آله و اصحابه طیبات النیّات و صالحات
 الدعوات و سلم تسلیمات بسیار اما بعد نموده می شود که پیش از انشای این نامه های
 و انشای این صحیفه گرامی رباعی چند در اثبات وحدت وجود و بیان منزلت
 براتب شهود با تنبیه بر کیفیت دریافتن آن علی سبیل الکشف و العرفان
 رسیدن بان بطریق الذوق و الوجدان سمت تمام گرفته بود و صورت
 انتظام پذیرفته اما چون ترجمان زبان ابواسطه رعایت قافیه میسر
 عبارت تنگ بود و ره نور در بیان را بجهت محافظت بر وزن پاس
 اشارت تنگ مخدرات معانی آن بی نقاب اجمالی جمال نمی نمود و مستورا
 حقایق آن بی جاب اشکالی حیره نمی کشود لاجرم در ذیل آن رباعیات را از برای
 تفصیل محملات و توضیح مشکلات تکلمه چند منشور از خسان کلام و بی عرفان
 مرقوم می کرد و مسطور امید بکارم اخلاق مطالعه کنندگان و نصرت کنندگان
 این ضعیف بعجز معترف است و بقصور متصف آنرا مواضع ظل و مواقع ظل
 مطلع شوند در اصلاح آن کوشند و بنویل عفو و اغماض بپوشانند و از صورت
 عیب جوئی و سیرت بدگوئی اجتناب کرده هر چه بی رای بر سر نیاید شایسته
 نماند و بر محملی بایسته حمل فرمایند و اندولی التوفیق و منه البیت الی سوا المطر

فمن تلك الرباعیات واجب که وجود بخش نو و کهن است و تصور
 وجود بخشش قول کن است و گویم سخنی نغز که مغز سخن است و هستی است که
 هم هستی و هم هست کن است و ایضا منبها هر بی سر و پا را رسد است
 خوشش آنکه ز خود برست و پیوست بتو و هستی تو هستی که بخیزد از تو هست
 فانیت بذات خود ولی هست بتو و درین دور با عی اشارت است با اتحاد
 وجود واجب تعالی و تقدس با حقیقتش چنانکه مذہب حکما و صوفیه موصد است
 و یافش آنست که موجودات را به تقسیم عقلی سه مرتبه می تواند بود اول موجود
 که وجود وی مغایر ذات وی باشد و مستفاد از غیر چون ممکنات موجوده دوم
 موجودی که حقیقه وی مغایر وجود وی باشد و مقتضی آن بروحی که انفکاک
 وجود از وی محال باشد اگر چه بنا بر تغایر میان ذات و وجود تصور انفکاک
 ممکن است چون واجب الوجود بر مذہب متکلمین سیوم موجودی که وجود او عین
 ذات او باشد یعنی بذات خود موجود بود نه با مر مغایر ذات و لا شک چنین
 موجود واجب بود زیرا که انفکاک شی از نفس خودش تصور نمی تواند و فکیف که
 بحسب خارج واقع تواند بود و پوشیده ماند که احمل مراتب وجود مرتبه سیوم است
 و فطرت سلیمه جازم است با آنکه واجب تعالی و تقدس میباید که بر احمل مراتب

وجود باشد پس ذات وی عین وجود وی باشد تنبیه و از اینجا معلوم شد که چون
 لفظ وجود هستی بر واجب تعالی اطلاق کنند مراد بدان ذاتیست که نور
 است بنفس خود و موجب است مگر غیر خود را نه کون محصول و تحقق که معنی
 مصدریه و مفهومات اعتباریه اند که آنرا تحقق و وجود نیست مگر در زمین
 تعالی الله عن ذلک علو اکبر و ایضا آنها هستی که بذات خود هیچ است
 چون نور و ذرات کمونات از یافت ظهور و بر خیز که از فروغ او افتد و در
 در ظلمت نیستی باز مستور که رباعی خورشید فلک نور خویش است فیض
 جرم نمر از پر نور او نور پذیر که روشن بخود است نور اگر عقل خیر از نور نیش
 ز مهر و موه خورده گیر و درین دور باغی شاد است به تمثیلی است که از برای
 بیان مراتب موجودات در موجودیت کرده اند و گفته اند که اشیا نورانی
 را در نورانیت سه مرتبه است اول آنکه نور و میست نماید باشد از غیر حیا
 جرم نمر که در مقابل آفتاب روشن گردد به شعاع درین مرتبه سه چیز باشد یکی
 جرم نمر دوم شعاع که بروی افتاده است سوم آفتاب که مفید شعاع است
 مرتبه دوم آنکه نور و مقتضای ذات وی باشد چون آفتاب بضرر آنکه
 ذات وی مستلزم مقتضای نور وی بود درین مرتبه دو چیز باشد یکی جرم

آفتاب دوم نوروی مرتبه سیوم آنست که بذات خود ظاهر و روشن
 باشد نه نوری که زاید باشد بذات وی چون نور آفتاب چه بر هیچ
 عاقل پوشیده نماند که نور آفتاب تا یک نیست بلکه بذات خود ظاهر
 و روشن است نه نور دیگر که بذات وی فایم باشد و درین مرتبه یک چیز
 است که بخود در دیده بای مردم ظاهر است و دیگر چنین را بواسطه وی
 ظاهری شوند با مقدار که قابلیت ظهور دارند و هیچ مرتبه در نور نیست
 بالاتر از مرتبه سیوم نیست و چون این مقدمات در محسوسات متصور گشت
 مراتب که کانه موجودات که پیش ازین مذکور شد روشن گشت و محلیت
 مرتبه سیوم مبین شد و الله تعالی علم ایضاً منها هر چیز که جز وجود در
 چشمش نبود و در هستی خویش مستمکن بود و وجود و محنت اج چو واجب
 نبود و صفت و جوب و باشد بوجود خاص و هو المقصود و این باعی اشار
 بدلیل اثبات اتحاد وجود واجب با حقیقتش و تحریرش آنست که گوئیم هر
 چیزی که مغایر وجود است بچیزی که نه عین مفهوم وجود باشد و نه جزو و
 چون انسان مثلاً مادام که منضم نگردد و وجود بوی متصفت نمیکرد و بوجود
 فی نفس الامر پس هر چیزی که مغایر است مر وجود را در موجودیت فی

نفس الامر محتاج باشد بغیر خود که وجود است و هر چه محتاج است بغیر خود
 در موجودیت ممکن است زیرا که ممکن عبارت از چیزیست که در موجودیت
 خود محتاج بغیر باشد پس هر چیزی که مغایر باشد مردود را واجب توان
 و بر این عقیده ثابت شده است که واجب موجود است پس واجب
 تواند بود مگر وجود اگر کسی گوید ممکن آنست که در موجودیت خود محتاج
 باشد بغیری که موجودی باشد نه وجودی جواب گویم که هر چه
 در موجودیت محتاج بغیر است استفاده وجود از غیر میکند و هر چه استفاد
 وجود از غیر میکند ممکن است خواه آن غیر را وجود گویند و خواه موجود را
 هستی که حقیقت حق آمد الحق بی آنکه بود بحق مضافی ملحق و قومی بهیش
 مقید دارند و قومی دیگر از قید تعین مطلق و قایلان با اتحاد وجود و
 تعالی با حقیقتش دو فرقه اند فرقه اول را باب فکر و نظر چون حکما و ایشان
 میگویند شاید که واجب الوجود کلی باشد یعنی نشاید که او را کلیت و عموم
 عارض تواند بود زیرا که وجود کلی در خارج بی تعین صورت نه بند پس
 لازم آید که واجب الوجود مرکب باشد از ان امر کلی و تعین و ترکیب
 واجب محالست چنانکه مشهور است بلکه واجب باید که فی حد ذاته مستعین

باشد یعنی تعین وی عین ذات وی باشد چنانکه وجود وی عین ذات
 و لیت تا بهیچ وجه در ترکیب تقد و صورت نه بندد و خنیزد موجود
 اشیا عبارت از آن باشد که ایشان را با حضرت وجود تعلقی خاص
 و نسبتی معین هست و از آن حضرت برایشان پرتویی است نه آنکه وجود
 ضرایشان را عارض است یا در ایشان حاصل است و برین تقد موجود
 مفهومی باشد کلی محمول بر امور متکثره و وجود جزئی حقیقی ممتنع الاشتراک
 بین اکثرین سوال اگر کسی گوید که متبادرند پس از لفظ وجود مفهومی است
 مشترک میان چیزهای بسیار پس چون جزئی حقیقی باشد جواب گوئیم که
 سخن در حقیقت وجود است نه در آنچه متبادر می شود بند پس از لفظ وجود
 پس می شاید که حقیقت وجود جزئی حقیقی باشد و مفهوم کلی متبادر از لفظ
 وجود عرض تمام نسبت بآن حقیقت چون مفهوم واجب قیاس با حقیقتش
 فرقه دوم صوفیه قائلین بوجدت وجود که میگویند که درای طو عقل
 طور لیت که در آن طور به طریق محکم شفا شده چیزی چند مشکف
 میگرد که عقل از ادراک آن عاجز است همچنانکه حواس از ادراک معقولات
 که در کات عقل است عاجز است و در آن طور محقق شده است که

حقیقت وجود که عین واجب الوجود است نه کلی است نه خبری نه خاص و نه
 عام بلکه مطلق است از همه تیود تا حدی که از قید اطلاق نیز معر است بران
 قیاس که ارباب علوم عقلیه در کلی طبعی گفته اند و آن حقیقه در همه اشیاء
 که موصوفند بوجود تجلی و ظهور کرده است با معنی که هیچ چیز از آن حقیقه
 خالی نیست که اگر از حقیقه وجود کلی خالی بودی اصلاً بوجود موصوف نگشتی ایضاً
 منها بستی که مبر از حدوث است و قدم و ثانی کل و نه خبر و است نه یسا
 و نه کم و نه زیر که تعین چه اخص چه اعم و مسبوق بود بلا تعین فافهم در حقیقت
 وجود از حیثیت اطلاق مشارایه و محکوم علیه نمی شود و هیچ حکمی و شناخته
 نمی شود هیچ وصفی و اضافت کرده نمی شود و هیچ نسبتی از نسب چون
 حدوث و قدم و وحدت و کثرت و وجوب و جود و مبدئیت با
 تعلق علم او بذات خودش یا بغیر آن زیرا که این همه مقتضی تعین و تقید
 است و شک نیست در آنکه تعین و تقید خواه اخص تعینات باشد
 مطلقاً چون تعینات تخصیه جزویه خواه اعم و اوسع همه تعینات باشد
 مطلقاً چون تعین اول خواه اخص و اعم من وجه چون تعینات متوسطه منها
 مسبوق است بلا تعین پس هیچ یک از این تعینات حضرت وجود

جل جلاله من حیث هو هو لازم نباشد بلکه لزوم آن بحسب مراتب مقامات
 مشارالیه است لقوله رفیع الدرجات ذو العرش پس میگردد مطلق و
 مقید و کلی و جزئی و خاص و واحد و کثیر بی حصول تغیر و تبدیل در ذات و
 حقیقتش و قتیکه ملاحظه کرده شود باعتبار اطلاق و فعل و تاثیر و وحدت
 و علوم مرتبت الوهیت است و بی حقیقه الله سبحانه و تعالی و مراور است
 و جوب ذاتی و قدم و امثال آن از صفات کمال و قتیکه ملاحظه کرده شود
 باعتبار تقید و انفعال و تاثیر و قابلیت وجود از حقیقه واجب البفیض التحلی
 حقیقت عالم است و مراور است امکان ذاتی و حدوث و غیرهما
 من الصفات و این باعتبار تنزل است بعالم معانی و تجلی او بصور علمیه که
 معبر می شود باعیان ثابته و چون هر حقیقتین منقرضین را لابد است از اصل
 که ایشان در وی واحد باشند و او در ایشان متعدد و زیرا که واحد اصل
 عدد است و عدد تفصیل و احدا چاراست از حقیقه ثالثه که جامع باشد
 بین الاطلاق و التقید و الفعل و الانفعال و التأثير و التاثر مطلق باشد
 از وجهی و مقید باشد از وجهی دیگر و فعال باشد اعتباری و منفعل باشد باعتباری
 دیگر و این حقیقه احدیت جمع حقیقتین مذکورترین است و لها مرتبه الاویه الکبری

والاخریه العظمی وایضا منہ واجب کہ بود خرد ز کنہش اعمیٰ ہست از
ہمہ در نسبت ہستی اجلیٰ یا ہیئتہ اخفی من ان نظیرہ یا اینتہ اظہر من ان مخفی تر
حضرت حق سبحانہ و تعالیٰ از روی حقیقت و ذات از ہمہ پوشیدہ تر
است کنہ ذات و غیب ہویت او تعالیٰ و تقدیر ک و مفہوم مشہود
و معلوم صحیح کیس نتواند بود کما خبر ہو عن نفسہ بقولہ ولا یحیطون بہ علما یا
رفعت اورا کثر از منادہ حواس و محادہ قیاس متعالی است وساحت
عزت مقررش از تردد افہام و تعرض او ہام خالی نہایات عقول را در
بدایات معرفت او خبر تحمیر و تلاشی دلیل نہ و بصیرت ضارب نظر انرا
در اشعہ انوار عظمت او خبر تعامی و تعاشی سبیلی نہ فی الجملہ ہر انچہ در عقل و
فہم و وہم و حواس کنجہ ذات خداوند سبحانہ ابران منزرہ و مقدس است
چہ این ہمہ محدثات اند و محدث جز اورا کہ محدث نتواند کرد اما از رو
تحقق و ہستی پیدا تر از ہمہ چیز است و پوشیدگی و دشواری معرفت او
سبحانہ از غایت روشنی است کہ بس ظاہر است و دلہا طاقت در یافتن
آن ندارند و خفاش بر ذر نہ بیندہ از آنکہ چیز با شب ظاہر تر است
لکن بر ذر بس ظاہر است چشم وی ضعیف ہر چہ در وجود است علی الدوام

یک صفت است در کواهی دادن بر کمال وجود و علم و قدرت و جلال و
 عظمت صانع جل ذکره اگر بر آفریدگار سبحانه و تعالی غیبت و عدم ممکن
 بودی آسمان و زمین ناپذیر شدی انگاه ویرا بضرورت شناختندی هرگز
 چشم ضعیف نیست هر چه بنید از ان روی بنید که صنع وی است چون
 چنین شد هر چه در نگرد خدایتعالی را بنید اگر خواهی در چیزی نگری که نه
 از وی است و نه بوی است توانی همه بر تو جمال حضرت اوست و همه
 خدوست بلکه خود همه اوست که هیچ چیز را جز وی هستی بحقیقت نیست
 بلکه همه هستی ها بر تو نور هستی اوست و قال بعضهم قدس الله اسرارهم
 حق سبحانه از همه مخلوقات و موجودات ظاهراست و از غایت
 پیدائی پنهانست خفی شده ظهور الیه سبحانه و تعالی ظاهر من الشمس من
 طلب البیان بعد العیان فهو فی الخسران چنانکه کوئی این آدمی را نمی شناسم
 بعد از اختلاط که افعال و اقوال و اخلاق و هنرهای او را مشاهده کنی
 گمانی که نیکیش شناختم حق سبحانه و تعالی که عجله مخلوقات و موجودات
 افعال و اقوال و آثار اوست کی نهان ماند چرا با خود نگوئی خداوند
 سبحانه تعالی ذاتیست که هر چه دیدم و خواهم دید همه صنع حضرت اوست

پس دایم خداوند سبحانه را از همه پیداتر می بین و مگو که نمی بینم که اگر غیر این
 دانی و بینی مثلث چنان باشد که کسی در باغ گوید که برک را می بینم و باغ را
 نمی بینم نه موجب ضحک باشد **نظم** همچنین فهم کن خدا کن خدا را هم ندور
 همه رو او بین برده ام می نگر هر صبح در فالتی که زانکه خلق است منظر
 خالق و ز آسمان و زمین و هر چه در دست که خبر خدا را بین همان در دست
 رباعی ایند که هزار در برنج بکشد و تا راسی کمال کنه خود بنمودت تا تا
 ز حجت پیوده بخورده ندی و در ذات خود از فکر حذر فرمودت رباعی
 نوری که بود جهان از و اما مال و مشهود دل و دیده بود در همه حال
 تحصیل شهود آنچه مشهود بود و در قاعده عقل محال است محال و رباعی
 ای آنکه دلت ز بهر در نوحه گریست تا کی خواهی چون نوحه گریست
 در عین شهودی غم هجران پی چیست و چشمتی بکشا بین که مشهود تو گریست
 معرفت و ادراک حق سبحانه تعالی هر دو قسم است قسم اول ادراک و
 باعتبار کنه ذات و تجرد او از تعینات اسما و صفات و تکلیف ظاهر کائنات
 و این ممکن است مگر غیر حق را سبحانه و تعالی زیرا که ازین حیثیت بحجاب
 عزت محتجب است و برادر کبر یا مختفی هیچ نسبت نیست میان او و میان

ماسوای او پس شروع در طریق معرفت اوازین وجه اصاعت بضاعت
 وقت است و طلب آنچه ممکن نیست خضر بر تحصیل او مگر بر وجهی اجمال که
 بداند که و راو آنچه متعین شده است امریست که ظهور بر متعین بدو
 و او فی حد ذاته از تعین مبراوند که قال سبحانه و یخبرکم الله نفسه والله
 زوفا بالعباد پس حق سبحانه بر حمت کامله و رافت شامله راحت
 بندگان خود خواسته است که ایشان را از سعی در طلب آنچه متمنع الحصول
 است خذر فرموده است و در حدیث نیز وارد است که تفکروانی
 الا الله ولا تفکروانی ذات الله شیخ محی الدین رضی الله عنه میفرماید
 التفکر فی ذات الله محال فلم یبق الا التفکر فی الکلون سوال اگر کوئی چون
 تفکر در ذات محال است پس نبی متوجه چیست جواب گوئیم متوجه پیدا
 ذات و فکر در آن چنانکه در شئوی گفته است **هـ** آنکه در ذاتش
 تفکر کرده نیست و در حقیقت آن نظر در ذات چیست و هست آن پیدا
 او زیرا بر او چه ضرر از آن پرده آمده تا آله و او بدین قسم معرفت
 اشارت رفته است بر ابی اولی و قسم دوم ادراک اوست سبحانه و تعالی
 باعتبار تعینات نور و تنوعات ظهور او در مراتب تنزلات و مرئی مکنونا

و این ادراک نیز بر دو گونه است اول ادراک بسیط و هو عبارتۀ عن ادراک الوجود
الحقی سبجانه و ثانی مع الذہول عن هذا الادراک و عن ان المدرك هو
الوجود الحقی سبجانه و ثانی ادراک مرکب هو عبارتۀ عن ادراک الوجود الحقی مع
اشتمال و بهذا الادراک بان المدرك هو الوجود الحقی سبجانه و در ظهور و برکت
بموجب ادراک بسیط خفای نیست زیرا که هر چه ادراک کنی اول سبب
مدرك شود اگر از ادراک این ادراک غافل باشی و از غایت ظهور مخفی ماند
چنانکه ادراک الوان اشکال بواسطه ادراک ضیاء نیست که محیط است
با آنها و شرط رؤیت و با وجود این بنیاد در ادراک آنها ادراک ضیاء غافل
شده شود و بغیبت ضیاء معلوم می شود که ما در ای آنها امری دیگر مدرك
بوده است که ضیاء آنست همچنین نور هستی حقیقی که محیط است بضیاء الوان
و اشکال و بنیاده و بجمع موجودات ذہنی و خارجی و قیوم همه است
ادراک شیئی ادراک او محال است اگر چه از ادراک و غافل باشی و آن
غفلت بواسطه دوام ظهور و ادراک دست اگر چون ضیاء ...
این نور نیز غایب شدی ظاهریستی که در وقت ادراک موجودات امری نگردد
که نور وجود حق است سبجانه نیز مدرك بوده است زیرا که بیست

ظهور جمله اشیا بضد است و ولی حق را نه ضد است و نه نداست و
 چو ذات حق ندارد نقل و تحویل و نیابد اندر و تغیر و تبدیل و اگر
 خورشید بر یک حال بودی و شمع از یک منوال بودی و ندانستی
 کسی کین بر تویی اوست نبودی هیچ فرق از مغز تا پوست و از نظر باین
 ادراک بسیط است آنکه گفته اند بود در ذات حق اندیشه باطل و محال
 محض و آن تحصیل حاصل و بدین ادراک اشاره رفته است و رباعی
 ثانی و اما ادراک ثانی که ادراک مرکبت محل فکر و خفا و صواب و
 خطا اوست و حکم ایمان و کفر راجع باوست و اتفاق میان این ادراک
 معرفت تفاوت مراتب او و اشارت بانست قول صدیق
 اکبر رضی الله تعالی عنه که العجز عن درک الادراک **درک** چیست
 خاک را با عالم پاک که ادراکست عجز از درک ادراک و بدین ادراک
 ثانی اشارت رفته است بر رباعی ثالث اللهم وفقنا لهذا الادراک
 واشغلنا بک عن سواک رباعی اندیشه با سر را آهی نرسد و در
 ذات و صفات حق کماهی نرسد و علی که تناهی صفت ذاتی اوست
 در ذات سیر از تناهی نرسد و درین رباعی اشارتست بوجه تشیع

تعلق علم مکنه ذات حق سبحانه و تعالی و تقریرش آنست که غیب
 هویت ذات که مطلق است باطلاق حقیقی مقتضی آنست که منضبط
 و متمیز نشود و در تحت انحصار و احاطه در نیاید و حقیقت علم احاطه
 است بمعلوم و کشف او بر سبیل تمیز از ما عدا پس اگر حقیقت
 علمیه متعلق شود بوی لازم آید تخلف مقتضای ذات از وسیله یا
 انقلاب و تبدل حقیقت علم و کلاهما محال پس حقیقت صفت علم
 محیط نتواند شد بذات حق سبحانه تعالی من حیث الاطلاق المذكور
 و نسبت آنچه متعین میشود مرعارفان را از ذات حق سبحانه و کلاً
 با آنچه متعین نشده است نسبت تناهی است بغیر قنایهی و نسبت
 مقید است بمطلق و هم چنانکه متغیر است احاطه علم بذات حق سبحانه
 از حیثیت اطلاق مذکور همچنین متغیر است از حیثیت عدم تناهی
 اموری که مندرج و مندرج است در غیب هویت او و ممکن نیست
 تعین و ظهور آن دفعه بل بالتدریج و ایضاً منها رباعی
 ادراک بطون حق و یکتائی او و ممکن نبود ز عقل و دانائی او و آن
 به که زمرات مراتب بنی و تفصیل تنوعات پیدائی او و ادراک

ذات حق سبحانه تعالی با اعتبار بطون و تجرد از مجالی تعینات شیون اکثر
ممتنع است اما باعتبار ظهور و مراتب ممکن بلکه واقع است و تابع
است مر این ظهور را احکام و تفصیل و احوال و آثار می که معرفت
تفصیلی آن متعلق است جست و جوی طالبان و مبتدیان بنی
بر حصول آنست و گفتگوی و اصلان منتهمان بنی از وصول
بدان و بعضی از مراتب ظهور جزویات اند و آن را غایت و نهایت
نیست و بعضی کلیات اند و ازین کلیات بعضی همچون محلهها اند
مر ظهور سایر حقایق کلی و جزوی و لوازم ایشان را چنانکه تحقیقی
چند کلی یا جزوی یا متبوع یا تابع یکی از آن محال متعلق باشد
بحیث لو قدر ظهورها تگون تحت حکم ذلک المحل و یكون ظهورها بحسبها
و ایشان را عوالم و حضرات خوانند و مراتب را من حیث هی مراتب
وجودی نیست متمیز از وجود امور متعینه مترتبه و ایشان بلکه مرتبه
حس و شهادت مثلأ مرتبه ایست کلی شامل بر جمیع محسوسات جزو
متعینه را از افلاک و انجم و عناصر و موالید و وجود آن مرتبه کلی
بعینه بوجود همین جزویات متعینه است نه آنکه هر یک از کلی و جزوی

اور اجداد گانه وجودی باشند ممتاز از یکدیگر گرفته بر رباعی واجب
 چونکه تنزل از حضرت ذات پانچبست تنزلات او را درجات
 غیب است و شهادت بوسط روح و مثال و الخامس جمعیه
 ملک الحضرات و مراتب کلیه نهم در پنج مرتبه است و آنرا حضرت
 خمس خوانند حضرت اول را مرتبه غیب و معانی گویند و آن حضرت
 ذات است بالتجلی والتعین الاول والثانی و ما اشل علیه من الشیون
 والاعتبار است اولاً و لاحقاً یقین الالهیه و الکوئیه ثانیاً و دوم را
 که در مقابل او است مرتبه شهادت و خمس خوانند و آن حضرت عرش رحمان است
 ما بعالم خال آنچه درین میانست از صور اجناس و انواع و اشخاص عالم و سیوم را
 که کوئیه مرتبه غیب است ممتاز از مرتبه ارواح گویند و مرتبه چهارم را که تنوع
 عالم است متصاعداً عالم مثال و خیال مننصل و اند و عجم که جامع ایشا
 تفصیل حقیقت عام است و اجمالاً صورت غنصری انسانی و قال
 بعضهم قدس الله سرارهم مرتبه کلیه شش اند زیر آله مراتب مجالی
 و مظاهر اند پس خالی نیست از آنکه آنچه ظاهر است در ایشان ظاهر
 است بر حق سبحانه تعالی تنها نه بر اشیا کوئیه یا هم بر حق ظاهر است

و هم بر اشیا کونیة قسم اول را مرتبه غیب گویند بسبب غایت بودن
 اشیا کونیة در وی از نفس خود و از غیر خود پس هیچ چیزی را ظهور
 نیست مگر به حق سبحانه تعالی و تقدس و این قسم منقسم می شود بدو
 مرتبه زیرا که عدم ظهور چیزی بر اشیا کونیة یا به سبب انتفاء
 اعیان ایشانست بالکلیه علما و عینا حیث کان الله و لم یکن معه
 شیء و این مرتبه را تعین اول و مرتبه اولی از غیب خوانند یا به سبب
 انتفاء صفت ظهور بر اعیان ایشان و اگر چه ایشان متحقق و
 ثابت و متمیز باشند در علم ازل و ظاهر باشند بر حق سبحانه و لکن
 نه بر خود و امثال خود کما هو الامر فی الصور الثابتة فی اذیاننا
 این مرتبه را تعین ثانی و عالم معانی و مرتبه ثانیة از غیب خوانند
 و اما قسم ثانی از مراتب که آنچه ظاهر است در وی هم بر حق ظاهر
 است و هم بر اشیا کونیة منقسم میگردد بسه مرتبه مرتبه اول
 ارواح و آن مرتبه ظهور حقایق کونیة مجرده بسیطه است و نفس خود
 را و مثل خود را چنانکه ارواح درین مرتبه مدرك اعیان خود ند و
 امثال خود مرتبه دوم مرتبه عالم مثال است و این مرتبه وجود است

مراشیا کونیہ مرکبہ لطیفہ را کہ قابل تجزیہ و تبغیض و ضرق و التیام
 نباشد مرتبہ سیوم عالم اجسام است و این مرتبہ وجود اشیا
 مرکبہ کثیفہ است کہ قابل تجزیہ و تبغیض اند و این مرتبہ را مرتبہ
 حسن و عالم شہادت نام کرده اند پس مجموع این مراتب پنج مرتبہ
 باشد و مرتبہ سادسہ مرتبہ جامعینہ است و مرتبہ سادسہ را و آن
 حقیقت انسان کامل است زیرا کہ او جامع جمیع است بحکم
 برزخیتی کہ دارد و اللہ اعلم بالحقائق ایضاً منہا در مرتبہ اول
 کہ صفات جبروت و از ذات جدا نبود و ملک از ملکوت و
 اعیان وجود را پدید از نبود و در عین ظهور بلکہ در علم ثبوت و
 در مرتبہ نخستین کہ تعین اول است ملک از ملکوت کہ مرتبہ ارواح
 است و ملکوت از جبروت کہ مرتبہ صفاتست و جبروت از
 لاہوت کہ مرتبہ ذاتست ممتاز نیست بلکہ وحدتست صرف
 و قابلیت است محض و این مراتب ہمہ در وی مندرج و مندرج
 من غیر امتیاز بعضہا عن بعض لا عینا و لا علما و خصوصیات این
 اعتبارات را باعتبار اندراج و اندماج درین مرتبہ بی امتیاز

ایشان از یکدگر و اگر چه آن امتیاز بحسب علم باشد محسب شیون
ذاتیه و حروف عالیات و حروف علویه و حروف اصلیه
مینخوانند و بعد از امتیاز ایشان از یکدگر در مرتبه ثانیه
بسبب نورانیت علم صور شیون مذکوره اند و مسمی باعیان
ثابته و ماهیات رباعی در عالم معنی که نباشد اشیا و از ذات
خود و غیر خود آگه اصلا و هستند همه ز روی هستی یکتا و نوبت
علمشان ز هم کرد جدا و در مرتبه دوم یعنی تعین ثانی که مسمی
میکرد و باعتبار تحقق و تمیز جمیع معانی کلیه و جزویه در روی
بعالم معانی اشیا و کونیة اذات خود و ذوات امثال خود
اصلا شعور نیست بلکه تحقق و ثبوت ایشان درین مرتبه مقتضی
اضافت وجود نیست بدیشان بچفتی که ایشان متصف شوند
بوجودیت و وجود بسبب اضافه و نسبت بدیشان متعدد
مشکتر گردد و چون بوجد متصف نشوند بطریق اولی لازم می آید
که متصف نباشند بکمالاتی که تابع است مروج و را چون شعور
بخود و مثل خود پس ایشان درین مرتبه متعدد و متمیز نباشد

بتعدد و تمیز وجودی بلکه تعدد و تمیز ایشان باعتبار علم باشد
 و بسبب خلل مراتب اولی که در آن مرتبه این تمیز و تعدد علمی نیز
 ملحوظ نیست و مثال این بعینه دانه است که اصل شجره است
 و قتی که دیر دانه فرض کنیم پس تعین و تجلی دانه بر خودش بی آنکه
 تفصیل خصوصیات پنج و ساق و شاخ و برگ و شکوفه و میوه
 میوه که در وی مندرج و مندرج اند ملحوظ وی باشد بشاید
 تعین اول است که اشیا را در وی نه تعدد وجودی است و
 نه تمیز علمی و تعین و تجلی دانه بر خودش بصورت تفصیل این خصوصیات
 که بر خود بصورت پنج و شاخ و برگ و شکوفه و میوه جلوه نماید
 و این مفصل را در محل مشاهده کند نمیرد تعین ثانی است که اشیا
 را در وی اگر چه تعدد وجودی نیست اما تمیز علمی هست و این
 خصوصیات مذکوره باعتبار اندراج و اندماج در مرتبه اولی
 بی تعدد وجودی و تمیز علمی نمودار شیوانات ذاتیه است و صور
 معلومیت آنها در مرتبه ثانیه مثال حقایق موجودات که مستحقیق است
 باغیان ثابته در عرف صوفیه و به ما هیات نزدیک حکما چنانکه گذشت

رباعی اعیان بحضیف عین ناکرده نزول کما شاک بود جعل جاعل
 مجعول کما چون جعل بود افاضه نور وجود کما توصیف عدم بآن نباشد
 معقول کما صوفیه موحدین با حکما محققین متفق اند در نفی مجعولیت
 از اعیان ثابته و ماهیات و کلام شیخ محقق مدقق صدرالحق و الید
 القوتوی و متابعان او قدس الله تعالی اسرار هم ناظر بانست
 که نفی مجعولیت از اعیان ثابته بنا بر آنست که جعل را عبارت
 میدارند از تاثیر موثر در ماهیات باعتبار افاضه وجود عینی خارجی
 بر ایشان و شک نیست که اعیان از ان حیثیت که صور علیها اند
 وجود خارجی از ایشان منتفی است پس لازم آید انتفاء مجعولیت
 نیز و بعضی از محققان ارباب نظر را اینجا تحقیقی است و حاصلش
 آنست که ماهیات ممکنه بچنانکه در وجود خارجی محتاج اند بفاعل
 وجود علمی نیز محتاجند بفاعل خواه این فاعل مختار باشد و خواه
 موجب پس مجعولیت بمعنی احتیاج بفاعل از لوازم ماهیات ممکنه
 است مطلقا خواه در وجود عینی و خواه در وجود علمی و اگر مجعولیت
 را تعبیر کنند با احتیاج بفاعل در وجود خارجی قول نافی مجعولیت

از اعیان ثابت صحیح باشد اما پوشیده نماند که این تخصیص و تقیید
 تکلف است و راجع باصطلاح پس صواب درین مقام آنست
 که گویند مراد بنفی محمولیت از ماهیات عدم احتیاج ایشانست
 فی حد النفسها بجعل جاعل و تاثیر موثر زیرا که ماهیت سواد مثلاً
 وقتی که ملاحظه کرده نشود با او مفهوم دیگر و رای مفهوم سواد
 عقل معنی جعل و تاثیر را در وی تجویز نمیکند بسبب آنکه در میان
 ماهیت و نفس خودش مغایرتی نیست تا فاعل بجعل و تاثیر او را
 نفس خودش گرداند و همچنین متصور نیست جعل و تاثیر فاعل و صفت
 وجود بان معنی که وجود را وجود گرداند بلکه جعل و تاثیر وی متعلق
 بماهیت است باعتبار وجود به آن معنی که ماهیت را متصف
 میگرداند بوجود همچنانکه تاثیر صباغ مثلاً در ثوب مصبوغ
 بآنست که ثوب را ثوب گردانیده است یا صیغ را صیغ بلکه
 بآنست که ثوب را متصف بصیغ گردانیده است پس برین
 تقدیر هر یک از بنفی محمولیت ماهیات فی حد النفسها و اثبات محمولیت
 ایشان باعتبار انصاف بوجود صحیح باشد کما لا یخفی علی الفطن الذکی

والله هو الولی ایضاً منها اعیان که محذرات سر قدم اند و یک
بقا پر و گیان حرم اند و هستند همه مظاہر نور و جود و با آنکه مقیم
ظلمات عدم اند و این رباعی اشارت بآن معنی است که صاحب
فصوص رضی الله عنه در فص ادریس صفر یابد الا اعیان الثابتة
باشمت رایحة من الوجود یعنی اعیان ثابتة که صور علیہ اند بر عدت
اصلی خود و بوی از وجود خارجی بمشام ایشان نرسیده است
و معنی این سخن آنست که اعیان ثابته نزد افاضه وجود بر ایشان
ثابت و مستقرند بر بطون خود و هیچ وجه ظاہر نخواهند شد
زیرا که بطون و خفا ذاتی ایشانست و ذاتی چیزی از آن چیزی جدا
نمی شود پس آنچه ظاہر می شود ازین اعیان احکام و آثار این اعیانست
که بوجوب با در وجود حق ظاہر می شوند نه ذات این اعیان ایضاً
منها اعیان همه آئینه و حق جل و گراست و با خود حق آئینه و اعیان
صور است و در چشم محقق که حدید البصر است و هر یک زین دو
آئینه آن دگر است و اعیان را که حقایق موجوداتست دعا اعتباراً
است اول آنکه اعیان مزایا و جود حق و اسماء و صفات است

سهجانه و اعتبار دوم آنکه وجود حق مراتب آن اعیانست پس باعتبار
 اول ظاهر نمی شود و در خارج مگر وجودی که متعین است در مریای
 ایمان و متعده است بقدر احکام و آثار ایشان پس بر مقتضای
 این اعتبار غیر از وجود حق در خارج هیچ مشهود نیست و این بیان
 حال موحده است که مشهود حق بر وی غالب است و باعتبار دوم
 در وجود غیر از ایمان هیچ مشهود نیست و وجود حق که مراتب
 ایمان است در غیب است و تجلی و طاهر نیست مگر از و رای
 متعین غیب و این بیان حال کسی است که شنود خلق بر و
 غالبست اما محقق همیشه مشاهده هر دو مراتب میکند اعنی مراتب
 حق و مراتب ایمان و مشاهده صوری که در هر دو مراتب به
 انفکاک و انیاز ایشانها ذوالعینی اگر نور حق مشهود است و
 ذوالعقلی اگر مشهود حق مفقود است و ذوالعینی و ذوالعقل مشهود
 حق و خلق و با یکدیگر اگر ترا موجود است و این رباعی اشارت
 با نقاب ارباب مراتب ثلث که در شرح رباعی سابق گذشت
 پس ذوالعین و اصطلاح این طایفه چهار مرتبه از ان پس است

شهود حق بروی غالب باشد حق را سبحانه ظاهریند و خلق را
 باطن پس خلق در نظر او بمشابه آئینه باشد مرحق را بسبب ظهور
 حق در خلق همچون ظهور صورت در آئینه و اختفای خلق در حق
 همچون اختفای آئینه بصورت و ذوالعقل عبارت از کسی است
 که شهود خلق بروی غالب باشد خلق را ظاهریند و حق را باطن
 پس حق در نظر او بمنزله آئینه باشد مرخلق را و خلق بمنزله صورت
 منطبع در آئینه لاجرم حق باطن باشد کما هو شان المرآة و خلق
 ظاهر کما هو شان الصورة المرئیه فی المرآة و ذوالعین و العقل
 عبارت از آن کس است که حق را در خلق مشاهده کند و خلق را
 در حق و بشهود هیچ کدام محبوب نگردد از شهود دیگری بلکه وجود
 واحد را بعینه از وجهی حق بنید و از وجهی خلق نمود کثرت مانع نیاید
 شهود و وحدت را و شهود و وحدت مزاحم نگردد نمود کثرت را
 ایضا منها مبستی بی شرط و حدتش نامزد است و وزانکه بشرط لا
 است نقض احداست و ما خود بشرطی که باشد واحد و مبدی
 که ظهورش زانفل تا ابد است و اول تعینی که تالی غیب هویت و

مرتبه لاتعین است و صدق است که اصل جمیع قابلیات است و
 او را ظهور و بطون مساوی است و مشروط و مقید هیچ یک
 از انتفاء اعتبارات و اثبات آن نیست بلکه او عین قابلیت ذات
 است مر بطون و ظهور و ازلیت و ابدیت و انتفاء اعتبارات
 و اثبات آن را و مر این وحدت را و اعتبار است اول اعتبار
 اوست بشرط عدم اعتبارات و سقوط آن بالکلیه و این اعتبار
 احدیت است و ذات را باین اعتبار احد خوانند و متعلق این
 اعتبار بطون ذات است و ازلیت او و دوم اعتبار اوست
 بشرط ثبوت اعتبارات غیر تناهیه مر او را و این اعتبار و احدیت
 است و ذات را باین اعتبار واحد میگویند و متعلق این اعتبار
 ظهور ذات است و ابدیت او پس احدیت مقام القطار و استیلاک
 کثرت نسبیه و وجودیه است در احدیت ذات و واحدیت اگرچه
 کثرت وجود متفی است از وی کثرت نسبیه متعلق التحقق است در
 وی همچون تعقل نصفیت و ثلثیت و ربعیت در واحد عدوی که
 انتفاء همه اعداد از اوست و جمیع تعینات وجودیه غیر تناهیه

مظاہر این نسبت متعقد در مرتبه واحدیت است ایضاً منها
 هستی براتب جو تنزل فرموده و هر جازرخ شان دگر پرده کشود و
 در پرده بازیسین کائنات بود و هر یک از شیون و صفت مجموع نمود
 ایجاد عبارتست از استتار و جود حق سبحانه و تعالی بصور اعیان
 ثابته و اشیات و انصیاع او با حکام و آثار ایشان و غایت مشهور
 استتار و جود حق بصورت هر عین ثابته ظهور اوست سبحانه بحسب
 شانی که این عین ثابته منظر اوست بر خودش سبحانه یا بر همین شان
 یا بر مثال او جمعا و فرادعی یا خود ظهور آن شانست بر حق سبحانه
 یا بر خودش یا بر مثال خودش کذا جمعا و فرادعی یا خود جمع
 بین الظهورین و هر شانی که ظاهر می شود حق سبحانه بحسب وی
 یا شانی است کلی جامع مرجمع افراد شیون یا شانی است که بعضی است
 از افراد این شیون و ظهور او سبحانه با حدیثه جمع خودش متحقق
 نمی شود مگر نسبت باین شان کلی جامع که حقیقت انسان کامل است
 پس حق سبحانه در مراتب انسان کامل بر خودش از حیثیت شان
 کلی جامع بکلیه اشیاء جمعیه ظاهر باشد پس کتاب کند بر شانی

حکم جمیع شیون را در هر یکی برنگ همه برآید و هر فردی بوصف مجموع بنما
 زیرا که همچنانکه در مرتبه احدیت جمع هر شانی بر جمیع شیون مشتمل است
 همچنین در مرتبه انسان کامل که آن شان کلی جامع است هر یک از این
 شیون بر همه مشتمل است و غایت غایات از ظهور وجود حق سبحانه
 بحسب هر شانی این کتاب مذکور است نه آنکه ظاهر شود آن شان
 فقط یا ظاهر شود حق سبحانه بحسب آن شان تمثیل حقیقت نوع
 انسانی را صفت کتابت و شعر و علم و فضل و غیره با بالقوة حاصل است
 و این اوصاف در روی مندرج من غیر امتیاز بعضیها عن بعض و
 چون این حقیقت در هر یکی از افراد خود یکی از این اوصاف ظهور
 کند مثلاً در زید شعر و در عمر و یکتابت و در کبر بعلوم و در خالد
 بفضل این اوصاف بر یکدیگر مقول نشوند و با حکام نمیکند که منصب
 نگردند نتوان گفت که کاتب شاعر است و عالم و فاضل یا شاعر
 کاتب است و عالم و فاضل است علی هذا القیاس اما اگر این اوصاف در ذات
 واحد که بشر است مشتمل شوند بر یک از این اوصاف با خود موصوف گردد
 پس توان گفت که کاتب شاعر است و عالم و فاضل و شاعر کاتب است و عالم و فاضل

الی غیر ذلک همچنین هر یک ازین اوصاف مضاف گردان
 شان کلی حقیقت انسانی را که قابل اوصاف مذکور است در
 اوصاف همه و عدم خصوصیت بوصفی دون و صنفی پس حقیقت
 نوعی انسانی و لله المثل الاعلی بمنزله حضرت احدیت جمیع الهی است
 و صفت کتابت و شعر و غیرها بمثابه شیون الهی درید عمر و بکرو
 خالده نمودار مطایر تفصیلی فرقانی که عالم است و شبر مثال منظر
 احدی جمعی انسانی که در وی هر یک از افراد شیون بزرگ همه برآمده
 است و مضامین شان کلی که مفتاح مفاتیح غیب است گشته و الله
 اعلم ایضاً منها و احد همه در احد عدمی بیند و در ضمن عدد نیز احد
 می بیند یعنی بحال ذاتی و اسمائی و در خود همه و در همه خود می بیند
 حضرت حق سبحانه و تعالی را کمالیست ذاتی و کمالیست اسمائی
 و مراد از کمال ذاتی ظهور ذاتست من نفس خود را بنفس خود و در نفس خود
 از برای نفس خود بی اعتبار غیر و غیریت و غنای مطلق لازم کمال
 ذاتی است و معنی غنای مطلق آنست که شیون احوال و اعتبارات
 ذات با حکامها و لوازمها علی وجه کلی حلی که در جمله مراتب الهی و کیانی

می نمایند مرزوات را فی بطونها و اندراج الكل فی وحدتها کاندراج
 جمیع الاعداد و مراتبها اجمع فی الواحد والواحد فی الاحد مشاهد
 ثابت باشد جمیع صورها و احکامها کما ظهرت و تظہر ثبت و ثابت
 مفصله فی المراتب الی الابد پس ذات اقدس بدین مشاهده مستغنی
 باشد از عالم و عالمیان و از ظهور ایشان علی وجه التفصیل و مرآت
 ابد الابدین چه علم حق سبحانه و شہود او مرایشان را جمیع احکام
 و مقتضیاتهم عند اندراجهم فی واحدینہ حاصل است اما شہود است
 عینی علمی چون شہود مفصل در مجل و کثیر در واحد و تخلع مع الاعضاء
 و توابعها در نوات واحد و عالم و عالمیان درین شہود معدوم
 اند فی انفسها و موجب نیستند مرکشت و جودی را زیرا که همه صورت
 علیہ اند که تحقق و ثبوت نیست مرایشان را در غیر ذات عالم ایشان
 و مرآت از کمال اسمائی ظهور ذات است و شہود او در تعینات خود
 که تسمیه کرده اند آن تعینات را بغیر و سوی و این شہودی است
 عیانی و جودی چون شہود مجل و مفصل و واحد در کثیر و نوات و تخلع
 و توابع آن و مستلزم است مرتعد و جودی را ایضا منها

ناحق گردد بحد اوصاف عیان و واجب باشد که ممکن آید بمبیان و
 ورنه بحال ذاتی از عالمیان و فردا است و غنی چنانکه خود کرد بیان و
 حضرت حق سبحانه و تعالی بموجب فرموده ان الله لغنی عن العالمین
 بحسب کمال ذاتی از وجود عالم و عالمیان مستغنی است و اما تحقق
 و ظهور کمال اسمائی موقوفست بر وجود اعیان ممکنات که مرایا و
 مجالی صفات و اعتبارات ذات اند چه کمال اسمائی چنانکه
 گذشت عبارت است از ظهور مقدسه و شهود او در مراتب تعینات
 که مسمی اند بغیر و سنوی سوال اگر گویند حین استکمال حق بغیر حق
 لازم آید جواب گوئیم که مرآت نیز که منظر و مجلی است مطلقاً غیر
 نیست تا استکمال بغیر لازم آید بلکه او را دو جهت است یکی تعین
 شخصی و یکی که لاحق و می شده و آن جهت غیریت است و یکی
 جهت وجودی که قیام همه موجودات بآن وجود است و این وجود
 عین وجود حق است سبحانه بکذا قال بعض شارحی الفصوص و پوشیده
 مانند که مراتب و منظریت موجودات مر وجود حق را از حیثیت
 غیریت است نه از جهت عینیت چه منظریت مرایا و مظاہر باعتبار

تعین و تقید است و ایشان باعتبار تعین و تقید غیر وجود مطلق اند اگر
 چه در حقیقت وجود متحدند و محققان از غیریت این میخواهند و غیر
 حقیقی خود عدم محض است پس جواب صواب آنست که گویند
 ذات فی نفسها کامل است بی وجود اغیار که مظاہر مقیده است
 و کمال اسمائی بجهت کمال مظاہر و اسما و شیونست نه بجهت کمال محض
 ذات پس استکمال ذات بغیر لازم نیاید ایضاً منها اگر طالب شر
 بود و گرگاست خیر و اگر صاحب خائفه و گرگ را هب و دیگر از روی
 تعین همه غیرند نه عین و از روی حقیقت همه عینند نه غیر و پیشتر
 گذشت که حقایق اشیا عبارتست از تعینات او در مرتبه عین
 پس حقایق اشیا و وجودات ایشان از حیثیت محض حقیقت
 وجود عین یکدیگر و عین وجود مطلق باشند و تا نیز و تغایر با کلیه
 مرتفع باشند و اما از حیثیت تعین مغایر یکدیگر و مغایر وجود مطلق
 نیز باشند اما مغایرت ایشان مرکب دیگر را باعتبار خصوصیات
 است که مابیه الا تمیاز ایشانست از یکدیگر و اما مغایرت ایشان
 مرد وجود مطلق را بسبب آنست که هر یک از ایشان را تعینی است

مخصوص مردود و واحد را که مفایر است مر سایر تعینات را و وجود
 مطلق مفایر نیست مگر کل را و بعضی را بلکه در کل عین کل است و
 در بعضی عین بعضی و منحصر نیست در کل و در بعضی پس غیرت او
 باعتبار اطلاق باشد از کلیت و بعضیت و از اطلاق نیز فافهم
 انشاء الله العزیز ایضا منها ای آنکه بفهم مشکلاتی منسوب
 و نسبت امکان و جویی محجوب و امکان صفت ظاهر علم است
 فحسب و مخصوص بظاهر وجود است و جوب و گاهی ظاهر وجود
 میگویند در مقابل باطن وجود که مرتبه لائقین و تجرد از مظاهر است
 و حینند مراد بظاهر وجود مراتب تعینات کلیه و جسمانیه
 و جوبیه و امکانیه است و گاهی ظاهر وجود میگویند در برابر
 باطن وجود که صور علییه و اعیان ثابته است و حینند مراد بوی
 حیثیت عالمیت حضرت وجود است زیرا که چون حضرت وجود
 بر خود تجلی کند بذات خود و شیون و اعتبارات ذات خود
 لا شک او را و حیثیت پیدا می شود حیثیت عالمیت و حیثیت معلومیت
 معلومیت که صور علییه و اعیان ثابته است باطن و پوشیده است

در ذات عالم و ذات عالم نسبت بآن ظاهر چنانکه اینمعنی را در خود
 و امثال خود بازمی یابیم پس ظاهر است که هر یک از حیثیتین مذکور
 را اگر چه تمایز بین العالم و المعلوم بمحض اعتبار باشد اقتضای حقیقه
 خاص است چون وحدت و وجوب و احاطه و تاثیر عالمیت را و
 مقابلات این امور را یعنی کثرت و امکان و محاطیت و تاثیر معلومت
 را پس وقتی که گویند که وجوب صفت ظاهر وجود است مراد بان
 ظاهر وجود باشد یعنی ثانی نه بمعنی اول چه ظاهر وجود به معنی اول
 شامل است مرهمه تعینات و جوبیه و امکانیه را چنانکه گذشته
 پس صفت وجوب شامل جمیع تعینات ظاهر وجود را بمعنی اول
 نباشد و متبادر از نسبت وجوب بوی شمول است کمالاً انجفی و
 مراد بظاهر علم صور علمیه و اعیان ثابته است که از لوازم ایشان
 است صفت امکان که عبارتست از تساوی نسبت ایشان بظهور
 و لبطون که معبر می شوند بوجود و عدم خارجی و باطن ظاهر علم عین وجود
 است که شامل شیون و اعتباراتست و من حیث ظاهر تماماً نیز نبی
 واقع فافهم فانه بیهم ایضاً منها حق عالم و اعیان خلایق معلوم

معلوم بود حاکم و عالم محکوم و بر موجب حکم تو کند بر نوع عمل و اگر تو
 بمثل معذبی در مرحوم و ایضاً حکم قدر و قضا بود بی مانع و بر موجب
 علم لایزال و واقع و تابع باشد علم ازل اعیان را و اعیان هم
 شیون حق را تابع و قضا عبارت است از حکم الهی کلی بر اعیان
 موجودات باحوال جاریه و احکام طاریه بر ایشان من الازل الی الابد
 و قدر عبارتست از تفصیل بین حکم کلی بآنکه تخصیص کرده شود ایجاد اعیان
 باوقات و ازمانیکه استعدادات ایشان اقتضای وقوع میکند
 در آن و تعلیق کرده آید هر حالی از احوال ایشان بر زمان معین و بسی
 مخصوص و سر قدر آنست که ممکن نیست مزید چیزی را از اعیان ثابته
 که ظاهر شود در وجود ذاتا و صفة و فعلا مگر بقدر خصوصیت قابلیت
 اصلی و استعداد ذاتی خویش و سر قدر آنست که اعیان ثابته امور
 خارجی نیستند از ذات حق سبحانه و تعالی که معلوم حق شده باشند
 از لا و ابد او متعین گشته در علم وی علی ما هی علیه بلکه نسب و شیون
 ذاتیه حق اند پس ممکن نیست که متغیر گردند از حقایق خود زیرا که ذاتیا
 حق سبحانه و تعالی منزه اند و مبرا از قبول حیل و تغیر و تبدیل و فرید و

نقصان و چون این امور دانسته شد بدانکه حکم حق سبحانه تعالی بر موجودات
 تابع علم و سیت با عیان ثابت ایشان و علم وی شهود عیان تابع
 اعیانست بآمعنی که مرعوم ازلی را هیچ اثری نیست در معلوم باثبات
 امری مرور که ثابت نبوده باشد یا بنفی امری که ثابت بوده باشد
 بلکه لعلق علم وی بمعلوم بران وجه است که آن معلوم فی حد ذاتیه نیست
 و علم را در وی هیچگونه تأثیری و سرایتی نیست و اعیان ثابت بصورت
 و شیون ذاتیه حضرت حق اند سبحانه تعالی و نسب شیون ذاتیه
 حضرت حق مقدس و منزه از تغیر و تبدل ازلاً و ابداً پس اعیان نیز
 متمنع التغیر باشند از آنجه برانند فی حد انفسها و حکم حق بر ایشان
 بمقتضای قابلیت و بموجب استعدادات ایشان باشد هر چه
 بلسان استعداد از حضرت حق و وجود مطلق غرضانه طلب دارند
 چنانکه باید و چنانکه شاید عطا نماید و العام فرماید بی نقصان و زیاده
 خواه از درکات شفاوت و خواه از درجات سعادت ایضاً منها
 اعیان کامل و کمین غیب پدید آید و از حضرت حق خلعت هستی پوشیده
 بر موجب حکم و هو بیداری و یعید و در هر آتش خلقی و لبسی است جدید و

ایضا چنانکه نایشش بیک منوال است که و نیز صفت وجود بیک
حالت که در بد و نظر گرچه بقائی دارد و آن نیست بقا تجرد
امثال است و حقیقت آدمی بل هر ذره از ذرات عالم بالنبسته
الی ذاته و حقیقت لا الی علم موجوده تعالی بها نیستی است که برابطه
وجودی علمی که صورت معلومیت او را در علم قدیم حق تعالی بود از
فیض جود حق تعالی وجود بروی بحسب قابلیتش عارض و طاری میشود

قال الله تعالی اولایه کرا الانسان اما خلقناه من قبل ولم یک شیئا
و بعد از یافتن این هستی که او را عارضی است بر موجب کمال شئی
یرجع الی اصله مردم او را باصل خودش که نیستی است بالذات
میل حاصل میشود یا خود گوئیم که از نفاذ فرمان قهرمان وحدت حقیقی
در محل ظهور آثار اسم بزرگوار را نظایر هیچ چیز را بهره از ثبات
و قرار اصلا نیست حتی زمان معارف موهوم الاتصال را که منعی بقا
بی ملاحظه آن تصویر نمی توان کرد یا خود گوئیم که ذات الهی از آنجا که
اسما و صفات اوست همیشه بر اعیان عالم متجلی است و چنانکه
بعضی از اسما مقتضای وجود اشیا میکند همچنان بعضی از اسما مقتضا

عدم اشیا میکند مثل معید و ممیت و قهار و غیره پس حق سبحانه کاهی
 تجلی میکند با سمائی که مقتضی وجود اشیا است و کاهی تجلی با سما
 که مقتضی عدم اشیا است بلکه در زمانی لا بلکه در هر آنی هر یک از این
 دو نوع اسم تجلی است پس بنابرین امور اشیا در هر آنی بعدم اصلی و
 فناى ذاتی خود راجع می شوند و از لباس عارضی و خلعت عاریتی وجود
 متخلع میگردند و لیکن بسبب مددی که در مبدء ارضیت بقای حق
 تعالی بدیشان می پیوندد در همان آن بوجود دیگر متلبس میگردند
 و این خلع و لباس ایما و اقتست هیچ وقتی اثر موجدی و خالق حق تعالی
 از ایشان منقطع نیست هر چند ایشان را از وصول این اثر آگاه نیست
 کما قال تعالی بل هم فی لبس من خلق جدید و بعضی امور که برای رویت
 باقی نماند و نمایشش بر یک تیره مدتها ماندان نماندگی و پائیندگی
 را از تجدد تعینات متماثل متوافقه باید شناخت و خود را بلفظ بنیاد
 انداخت چه فنا و بقا دو امر اعتباری اند که از تجدد تعینات متماثل
 و متوافقه نموده می شوند بستی حقیقی لازم ذات وجود بود و مجاز
 بحسب امتداد مظاهره متوافقه و فنا اسم ارتجاع تعین است محض و

و این لازم ذات تعین است ما عندکم تقدر و ما عند الله باق و قال
بعضهم قدس الله اسرارهم عالم بجمع جواهره و اعراضه صور و اشکال
ایمان ثابته است که ظاهر شده است در مرآت وجود حق
مطلق یا خود تعینات وجود حق و تنوعات هستی حق مطلق است
که ظاهر شده در صور حقایق عالم و اعیان ثابته و وجود مطلق
دایم فیضان و السریان است در حقایق اعیان پس آنچه قابل
است از وجود حق مصورت عینی را از اعیان بر وجه اول یا آنچه
متعین است از وجود حق در صورت عینی از اعیان بر وجه
ثانی متلبس میشود بصورت آن عین نزد یک ملا بسته وجود
و محاذات او مر آن عین را و بسبب اتصال فیض وجودی که
تابع است مرفیض اول را متخلع می شود آن فیض اول از صورت
آن و متلبس میگردد بصورتی دیگر که مر آن عین را در موطن دیگر
هست تا ظاهر شود وجود بصورت این عین در جمیع مراتب و ملوک
وجود و در همین آن نیز متلبس میگردد وجود متعین ثانی که تابع
است مر اول را بصورت آن عین چون وجود متعین اول و لا و کذا

و ایماً ابد و مثال این بعینه آب جاریست که چون جزوی از وی
 مجاری شود موضعی را از هر شکل آن موضع برآید و بصورت
 آن نماید اما دو آن در آن موضع نیاید بلکه همان دم بگذرد
 موضع خود را بجز و دیگر سپرد و این جزو ثانی نیز بشکل آن شکل
 کرده و فی الحال بجزو ثالث تبدیل شود و بکذا الی نهایت لکن حس
 بواسطه تشابه اجزاء مائیه و تشکل ایشان بشکل واحد میان ایشان
 تمیز نتواند و جزو ثانی را مثلاً بعینه همان جزو اول داند اگر چه حکم
 عقل صحیح و کشف صریح بخلاف آنست رباعی حق و وحدانی و
 فیض حق و وحدانی و کثرت صفت قوایل مکانی و هر گونه تفاوت
 که مشاهد بینی و باید که ز اختلاف قابل دانی و امداد حق سبحانه تعالی
 و تجلیات او و اصل میشود با عیان موجودات در هر نفسی و در
 تحقیق اوضح داتم تجلی است واحد که ظاهری شود مراوراجب
 قوایل و مراتب و استعدادات ایشان تعینات متعدده و لغو
 و اسما و صفات مشکوفاً متعدده نه آنکه آن تجلی فی نفسه متعدده است
 یا ورود او طاری و متجدد بلکه احوال ممکنات چون تقدم و تاخر

و غیر بما موهم می شود تجدد و تعدد و مفضی می گردد و بتغیر و تقیید
 و اگر نه امر آن تجلی اجل و اعلی از ان است که منحصر گردد و در اطلاق
 و تقیید و متصف شود بمقتضای و مزید و این تجلی احدی مشارالیه
 نیست مگر بقیض و جودی و نور و جودی که و اصل نمی شود از حضرت
 حق سبحانه و تعالی بمکنات غیر از ان نه بعد از انصاف بوجود و نه
 قبل از ان و هر چه غیر از انست همه احکام و آثار ممکنات است که
 متصل می شود از بعضی بعضی دیگر بعد از ظهور بالتجلی الوجودی المذكور
 و چون این وجود ذاتی نیست ماسوائی حق سبحانه بلکه مستفادست از
 تجلی مذکور عالم مفتقر باشد باین امداد و جودی احدی مع آلائات
 دون فتره و انقطاع چه اگر یک طرفه العین این امداد منقطع گردد و
 عالم بقضاء اصلی و عدم ذاتی خود باز گردد زیرا که حکم عدم امریست
 لازم مر ممکن رافع قطع النظر عن الموجد تعالی و وجود عارضیست مر
 او را و تفاوتی که میان ممکنات واقع است بتقدم و تاخیر و قبول
 این وجود فابعض بسبب تفاوت استعدادات مایهات ایشان
 است پس هر مایهتی که تام الاستعداد است در قبول فیض اسرع و انتم است

علی هذا القیاس ووجودات اشیا عبارت باشد از تعینات و تمیزات
 و وجود حق در مرتبه عین باعتبار احکام و آثار این حقایق و ماهیات
 بآن طریق که حقایق و ماهیات همیشه در باطن وجود اعنی مرتبه
 علم ثابت باشد و آثار و احکام شان که ظلال و عکوس اند مرایشان
 را در ظاهر وجود که مجلی و آئینه است مر باطنش را پیدا و هو است
 هر وقت که ظنا هر وجود متعین گردد به سبب انصباع آثار و
 احکام حقیقی از حقایق موجودی باشد از موجودات عینی خارجی
 و چون منصف گردد با حکام حقیقی دیگر موجودی دیگر باشد از موجودات
 و لکنه الی ما لا نهایت له پس این موجودات متکثره متشده
 که مسماست بعالم نباشد مگر تعینات نور و تنوعات ظهور و حجب
 حق سبحانه که ظاهر بحسب مدارک و مشاعر می که از احکام و
 آثار آن حقایق استعد و متکثر می نماید و حقیقه بر همان وحدت
 حقیقی خود است که منبع است مر هر کثرت و وحدت و بسط
 و ترکیب و ظهور و بطون را و پوشیده نماید که تعین صفت
 متعین است و صفت عین موصوف است بمن حیث الوجود اگر چه

غیر اوست من حیث المفهوم ولذا قیل التوحید للوجود والتمیز للعلم
 واللّه اعلم بالمحقایق رباعی اعیان همه شیشه های گوناگون بود
 کافقادر بر آن پرتو خورشید وجود و هر شیشه که بود سرخ یا زرد
 و کبود و خورشید در آن هم بهمان رنگ نمود و نور وجود حق سبحانه
 و تعالی و لعل المثل الاعلی بشابه نور محسوس است و حقایق و اعیان
 ثابته بمنزله زجاجات متنوعه متلون و تنوعات ظهور حق سبحانه
 در آن حقایق و اعیان چون الوان مختلفه بهمین آنکه نمایندگی
 الوان نور بحسب الوان زجاج است که حجاب اوست و فی
 نفس الامر او را الونی نیست تا اگر زجاج صافی است و سفید
 نور در وی صافی و سفید نماید و اگر زجاج کدر است و ملون نور
 در وی کدر و ملون نماید یا آنکه نور فی حد ذاته از لون و شکل مجرد
 و معراست بهمین نور وجود حق را سبحانه و تعالی با هر یک از حقایق
 و اعیان ظهور یست که اگر آن حقیقت و عین قریب است
 ببساطت و نوریت و صفا چون اعیان عقول و نفوس مجرد
 نور وجود در آن منظم و رغایت صفا و نوریت و بساطت نماید

چون مابیت قلم اعلی که مسمی است بعقل اول و بهر مابیتی که تمام الاستعداد
 نباشد در قبول فیض متاخر باشد از تمام الاستعداد خواه بیک
 واسطه و خواه بوسایط چنانکه ثابت شده است شرعاً و کشفاً و عقلاً
 و مثال این بعینه ورود نار است بر لفظ و کبریت و حطب یا پس و
 حطب اخضر چه شک نیست که لفظ اسرع و اتم است در قبول صوت
 ناریه از باقی و بعد از وی کبریت پس حطب یا پس پس حطب اخضر
 پوشیده ماند که علت سرعت قبول لفظ صورت ناریه را قوت منبتی
 است که میان لفظ و نار است از حرارت و پیوست که از صفات
 ذاتیه نار است و همچنین علت تاخیر قبول حطب اخضر آن را حکم
 مباینی است که مراوراث ثابت است از رطوبت و برودتی که منافی
 مزاج نار و صفات ذاتیه اوست لکن ببايد دانست که بیان علت
 مناسبت و مباینیت درین امثله ممکن است اما میان استعداد آن
 و فیض صادر از موجد تعالی شانه متعذر است زیرا که این اسرار است
 الهی که اطلاع بر آن ممکن نیست مگر کمال اولیا الله را رضوان الله علیهم
 اجمعین و انشای آن بر غیر اهلش جائز نه ایضاً منها در کون و مکان

نیست عیان جز یک نور و ظاهر شده آن نور با انواع ظهور و حق
 نور و تنوع ظهورش عالم و توحید همین است و گروهم غرور و نور
 حقیقی یکی پیش نیست و آن نور خداست و نور خدا شیء نیست و نامحدود
 و نامتناهی است و عالم تجلی نور خداست که بچندین هزار صفت
 تجلی کرده است و باین صدها خود را ظاهر گردانیده است
 بدان و تفکّر الله تعالی و ایا ما نفهم الحقایق که تعینات حق و تمیزات
 وجود مطابق بحسب خصوصیات اعتبارات و شیون که متجسّم
 است در غیب ذات خالی از ان نیست که در مرتبه علم است
 یا در مرتبه عین اگر در مرتبه علم است حقایق و ماهیات اشیا است
 که مسمی است در اصطلاح این طایفه با عیان ثابت و اگر در مرتبه
 عین است وجودات اشیا است پس حقایق اشیا عبارت باشد
 از تعینات وجود حق در مرتبه علم باعتبار خصوصیات و اعتبارات
 و شیون متجسّم در غیب ذات هرگاه که وجود تجلی کند بر خود تبسّس
 بشانی از شیون تجلی علمی عینی حقیقی باشد از حقایق موجودات و
 چون تجلی کند تبسّس بشانی دیگر حقیقی دیگر باشد از حقایق و

و اگر بعید است چون اعیان جسمانیات نور وجود در ان کشف
 نماید با آنکه فی نفسه کشف است و نه لطیف پس اوست تقدس
 و تعالی که واحد حقیقی است منزله از صورت و صفت و لون و
 شکل در حضرت احدیت و اتم اوست سبحانه که در مظاہر مشکوٰه
 بصورت مختلفه ظهور کرده بحسب اسما و صفات و تجلی اسمای وصفات
 و افعالی خود را بر خود جلوه داده ایضاً منها چون بحر نفس زنده
 خوانند بخار و چون شد مترکم آن نفس ابر شمار و باران شود
 ابر چون کند قطره نشار و آن باران سیل و سیل بحر آخر کار و
 ایضاً منها بحر است که در وجود پس بے پایاب و ظاہر گشته
 بصورت موج و حباب و بان تانشود جناب یا موج حجاب و
 بر بحر که آن جمله سرابست سراب و بحر که بلسان عرب اسم است
 مرآب بسیار را فی الحقیقه غیر از آب نیست و چون مطلق آب
 متعین و متمیز شود بصورت امواج موجش خوانند و چون مقید
 گردد بشکل حباب حبابش گویند و همچنین چون متصاعده شود
 بخار باشد و چون آن بخار مترکم گردد و بر یکدیگر نشینند ابر شود

و ابر بسبب تقاطع باران شود و باران بعد از اجتماع و قبل از وصول
 بجز سیل و سیل بعد از وصول بجز بحر پس فی الحقیقه نیست اینجا مگر
 امری احد اعنی ما مطلق که مسمی شده است بدین آسمانی بحسب
 اعتبارات و برین قیاس حقیقت حق سبحانه و تعالی نیست الا وجود
 مطلق که بواسطه تقید بمقیدات مسمی میگردد با سمارا یشان چنانکه
 مسمی میگردد اولاً بقتل پس بنفس بفلک پس باجرام پس بطبایع
 پس بموالید الی غیر ذلک و نیست فی الحقیقه مگر وجود حق و هستی مطلق
 که مسمی گشته است بدین آسمانی بحسب اعتبارات تنزل از حضرت احد
 بحضرت واحدیت و از حضرت واحدیت بحضرت ربوبیت و
 از ان بحضرت کونیه و از ان بحضرت جامع انسانیه که آخر حضرات
 کلیه است پس چون جاہل نظر کند بصورت موج و جاب و بخار
 و ابر و سیل گوید این الی چون نداند که بحر نیست الا آب مطلق که بصورت
 این مقیدات برآمده است و خود را درین مظاہر مختلفه نموده و
 همچنین چون نظر کند به مراتب عقول و نفوس و افلاک و اجرام و
 موالید و موالید گوید این الی و نداند که این همه مظاہر و نید و وی

سبحانه خلیج نیست ازین مظاهر و مظاهر از وی و اما عارف
 چون نظر کند داند و بیند که همچنانکه بحر اسم است و حقیقت مطلقه
 آب را که محیط است بجمیع مظاهر و صور خویش از موج و حباب
 و غیرهما و میان آب مطلق و این مظاهر و صور مغایرتی و مباينی
 نیست بلکه بر هر قطره از قطرات و هر موجی از امواج صادق است که
 عین آب است من حیث الحقیقت و غیر اوست من حیث التعیین همچنین اسم حق عبارت
 است از حقیقتی مطلق که محیط است بر ذره از ذرات موجودات و بر هر نظری از نظائر کائنات
 میان او و این مظاهر تغایر و تباین نیست بر هر یک از اینها صادق
 است که اوست من حیث الحقیقه اگر چه غیر اوست من حیث التعیین
 پس نمیدور واقع گردد و جودی مطلق و وجودی مقید و حقیقت
 وجود را در هر دو یکی داند و اطلاق و تقیید را از نسب و اعتبارات
 او شناسد رباخی اعیان حروف در صور مختلف اند؛ لیکن همه
 در ذات الف مؤلف اند که از روی تعین همه با هم غیرند که
 و از روی حقیقت همه عین الف اند که الف ملفوظ صوتیست مطلق
 ممتد که غیر مقید باشد بعد در از مخارجی خاص و بعد مصدور از آن

والف مکتوب امتدادیست خطی غیر مقید بشکل مخصوص از اشکال
مختلفه حرفیه و بعد م آن پس الف لفظی حقیقه حروف لفظیه است
که بسبب مرور بر مخارج مخصوصه مقید شده است بکیفیات
مختلفه و مسمی گشته است باسامی کثیره و الف خطی حقیقه حروف
تربیه است که متشکل شده است با اشکال مختلفه و نامزد گشته است
بناهای بسیار و بر هر تقدیر دال است بمائت بر وجود مطلق که
اصل موجودات مقیده است و در وی هیچ قیدی نیست اما ظهور
نیت او را مگر در ضمن وجود مقیده و حقیقت مقیده همان مطلق
است بانضمام قید و مقیدات باعتبار خصوصیات قیود متغایر
یکدیگر اند و باعتبار حقیقت مطلق عین یکدیگر پس حقیقت جمیع اجزای
وجودی وجودیست واحد که ظاهر شده است بسبب احتجاب
بصور تعیناب موجودات و محجب گشته است بواسطه ظهور در
طایف تنوعات ایشان همچون ظهور الف بحروف و احتجاب وی
بکیفیات و اشکال ایشان رباعی در مذہب اهل کشف و ارباب
خرد و ساریست احد در همه افراد عدد و زیر که عدد گرچه پرتو زده

بهم صورت و هم ماده اش هست احد رباعی تحصیل وجود هر عدد از
 احد است و تفصیل مراتب احد از عدد است و عارف که
 ز فیض روح قدسش مدد است و ربط حق و خلقتش اینچنین
 معتقد است و واحد در مراتب اعداد از اثنین الی بالا نهایت
 که ظهوری دارد که در هر یک خاصیتی و فائده می دهد که در آن
 دیگر نیست و حقیقت هر یکی مغایر حقیقت دیگر نیست و همه
 تفصیل مرتبه واحد میکنند یعنی مبین آنند که واحد است که
 درین مراتب بتکرار ظهور کرده است زیرا که اثنین دو واحد
 است و ثلثه سه واحد و همچنین جمیع اعداد که آن در هیئت
 وحدانی مجتمع گشته است و از ان اثنان و ثلثه و غیرهما من
 الاعداد حاصل شده است پس ماده اعداد واحد متکرر
 است و صورت اعداد هم واحد پس همه اعداد بواحد موجود
 اند و واحد بر احدیت خود از لا و ابداً باقیست پدید آوردن
 واحد بتکرار خویش اعداد را مثالیت مرید آوردن حق خلق
 را بظهور خویش در صور گوناگونیه و تفصیل عدد مراتب واحد

را مثالی است مرأطها را عیان احکام اسما و صفات را و ارتباط
 میان واحد و عدد که او موجود این و این مفصل مرتبه آنست
 مثالیست مرارتباط میان حق و خلق را که حق موجود خلق است
 و خلق مفصل مرتبه تنزلات و ظهورات حق و آنکه تو کوئی که
 که واحد نصف اشین است و ثلثه و ربع اربعه و خمس خمس
 مثالیست مرتبت لازم و وجود را که صفات حق شان خواهند
 رباعی معشوق یکی است یک بنهاده پیش و از هر نظاره
 صد هزار آئینه پیش و در هر یک از آن آئینه ها بنمود
 بر قدر صفات و صفا صورت خویش و وجود حقیقی یکی است
 ممت از اسرار موجودات من حیث الاطلاق والذات
 و ظاهراست بذات خویش در صور عیان جمیع موجودات
 من حیث الاسماء و الصفات و این عیان مرا می یقینات
 نور و مجالی تنوعات ظهور او میدتا در ایشان جزو وجود
 متعین بحسب نمایندگی مرات و صفا و کدورت آن ناید
 و تقدیمی که مشاهده می افتد بحسب تعدد مرات است

مثال آن محسوس چنانست که مثلاً چون تو روی بدیواری
 آوری که در روی آن همه آئینه ها نشاندہ باشد ہر آئینہ
 صورت تو در ہر آئینہ از آن آئینہ ہا ظاہر خواہد شد
 و لیکن ظہورات مختلف بحسب جوہر آئینہ و نمایندگی
 آن است ببلاتشک خواہی دانست کہ توئی کہ در آن آئینہ ہا
 می نمائی و جز تو در آن کسی نیست و تو خود بچپانی و بہمان
 صفتی کہ بودی در مرتبہ خود پس اعیان موجودات را بمنزلہ
 مرآئی متعددہ متنوعہ متکثرہ و ان مذات آلہیہ را دالہ
 البشلا علی مثنایہ وجد واحد ۵ نما الوجه الا واحد غیرانہ
 اذ انت اعدت المرایا تعدا ۵ در ہر آئینہ رو
 دیگرگون می نماید جمال او ہر دم ۵ یک روی و دو
 صد ہزار ہر بق ۵ یک زلف و دو صد ہزار شانہ ۵
 یک شمع و دو صد ہزار مرآت ۵ یک طایر و بے حد
 آشیانہ ۵ واللہ ولی الہدایتہ والا غانتہ ۵ ایضاً منہا
 ناکردہ طلسم ہستی خویش خراب ۵ از کنج حقیقت نتوان کشف

حجاب و دریاست حقیقت و سربست سخن و سیراب
 نشد کسی ز دریا بسیراب و رباعی از ساحت دل غبار
 کثرت رفتن و زان به که به هرزه و روحیت سفتن و مفروض
 سخن مشوک توحید خدا و واحد دیدن بودند واحد گفتن و مائل
 در کلمات قدسیه ارباب توحید و تفکر در انفاس مقبره اصحاب
 مواجید قدس الله اسرار هم تنبیه و تشویق راست نه تحصیل
 کمال معرفت و تحقیق رازیرا که علوم و معارف ایشان ذوقی
 و وجدانیست نه نقلی و تقلیدی یا عقلی و برهانی بس بالکلیه بساط
 جست و جوی در نوشتن و گفت و گوی بجای حاصل خرسند
 گشتن کمال بهالت و غایت ضلالت ست از گفتن بزبان
 تا یافتن بوجدان تفاوت بسیار است و از شنیدن بگوش
 تا کشیدن در آغوش درجات بیشتر هر چند نام شکر برتی تا شکر
 شخوری کام تو شیرین نشود و هر چند وصف نافه گوئی تا نافه
 بنوی مشام تو مشکین نگر و پس چون طالب صادق را بواسطه
 مطالعه این سخنان سلسله شوق در حرکت آید و داعیه طلب حقیقت

گیرد می باید که بجزو گفت و شنید بسنده نکند بلکه کمر اجتهاد و در بند
 و حسب المقدور در تحصیل این مطلوب بکوشد شاید که توفیق
 موافق آید و سعادت مساعدت نماید و اعلاهی الطوارسلوک
 مشایخ طریقت قدس اللہ تعالی اسرار هم در تحصیل این مطلوب
 بطریق سلوک حضرت خواجه و خلفاء ایشان است اغنی حضرت
 علیه صدر مسند ارشاد و هدایت جامع لغوت و خصائص و آیات
 ملاذ زمان و قطب اہل حقیقت و عرفان مظهر صفات ربانی
 مورد اخلاق سبحانی انسان عیون المحققین و ارث علوم الانبیا
 والمرسلین خواجه بہاء الحق والدین محمد ابن محمد البخاری المعروف
 بنقشبند قدس اللہ تعالی روحه و طیب مشہدہ و نور ضریحہ چہ
 طریقہ ایشان اقرب سبل است الی المطلب الاعلی و المقصد
 الاسنی و هو اللہ سبحانہ و تعالی فانہا ترفع حجب التعینات عن
 وجہ الذایۃ الاحدیۃ الساریۃ فی الكل و بالجو و الفناء فی الوحۃ
 حتی تشرق سبحات جلالہ فتشرق ماسواہ و بحقیقت نہایت سیر
 مشایخ بدایت طریقہ ایشانست چہ اول و برآمد ایشان در

قناست و سلوک ایشان بعد از جذب است یعنی تفصیل محمل
 توحید که مقصود از آفرینش عالم و آدم همین است و ما
 خلقت الجن والانس الا ليعبدون ای ليعرفون رباعی
 برسند فقر چون به بینی شاہی پژوا سرار حقیقت به یقین
 آگاهی پژواگر نقش کنی بلوح دل صورت او پژوا ان نقش نقشبند
 یابی راہی پژوا ایضاً سر غم عشق در دمنده ان دانند پژوا تی خوش
 نشان و خود پسندان دانند پژوا از نقش تو ان بسوی پے نقش
 شدن کو دین نقش غریب نقشبند ان دانند پژوا طریقہ توجہ
 حضرت خواجہ و خلفا را ایشان قدس اللہ تعالیٰ اسرار ہم و پرورش
 نسبت باطنی ایشان چنانست کہ ہر گاہ خواہند کہ بدان اشتغال
 نمایند اولاً صورت آن شخص کہ این نسبت از ویافتہ باشند در
 خیال در آورند تا آن زمان کہ اشرار ت و کیفیت معہودہ ایشان
 پیدا شود پس ملازم آن کیفیت بودہ با آن صورت و خیال
 کہ آئینہ روح مطلق است متوجہ بقلب شوند کہ عبارتست
 از حقیقہ جامعہ انسانی کہ مجموع کاینات از علوی و سفلی مفصل

است اگر چه آن از حلول در اجسام منزه است اما چون نسبت
 میان او و میان این قطعه لحم صنوبری هست پس توجه باین لحم
 صنوبری باید نمود و چشم و فکر و خیال و همه قوی را بدان باید گذاشت
 و حاضر آن بودن و برودل نشستن و ماشک نداریم درین که
 حالت کیفیت غیبت و بخودی رخ می نماید آن کیفیت را
 راهی فرض میباید کردن و از پی آن رفتن و هر فکری که در آید
 متوجه بحقیقت قلب خود نفی آن کردن و بان خبردی مشغول
 نشدن و در آن مجمل بکلی در گرنختن تا آن نفی شود و زمان کیفیت
 و بخودی امتداد یابد و از هم نکسلد چنانکه گفته اند مبت
 وصل اعدام اگر توانی کردی کار مروان مرد دانی کردی و در ترقی
 حال این کیفیت و زیاده شدن این نسبت و مقدمه ظهور این
 صفت بخودی حضرت خواجه قدس الله سره میفرمودند مصرع
 مرا مان و خود را بان بخودی ده یا اگر خاطر تشویش دهد با حضا
 خیال حضرت مرشد امید است که من دفع شود والا باید که سه
 نوبت نفس را بقوت بزند چنانکه از دماغ چیر می راند و خود را

خالی سازد و بعد از آن بطریقه مذکور مشغول شود و اگر همچنین
 خواطر عود کنند باید که بعد از تخلیه بر طریق مذکور سه نوبت
 بگوید استغفر الله من جمیع ما کره الله قولاً و فعلاً و خاطراً و سراً
 و ناطراً و لاحول و لا قوة الا بالله و دل را درین استغفار
 بیزبان موافق دارد و با اسم یا فعال بحسبی در دل مشغول
 شدن در دفع و سادس اصلی تمام دارد و اگر باین بند
 دفع نشود در دل چند نوبت تامل کلمه لا اله الا الله بکند
 بدین طریق که لا اله الا الله تصور کند و اگر نیریدین دفع
 نشود چند نوبت بجهر بگوید الله را بمهل فرد بر دو آن بمقدار
 مشغول شود که ملول نشود و چون بسیند که ملول خواهد شد ترک
 کند و چون آن وسوسه و خیال که مشوش او باشد موجودی
 خواهد بود از موجودات ذهنی آن را با حقیقه قایم بحق بلکه عین
 حق داند زیرا که باطل نیز بعضی از ظهورات حق است کما قال
 الشيخ ابو مدین قدس الله سره شعراً لا تنک الباطل فی ظهوره
 فانه بعضی ظهوراته یزاعطه منك بمقداره و حتی توفی حق اثباته و

وقال الشيخ مريد الدين الجندی فی تتمتها شعرا لحنی قد یظهر فی صورة
 ینکرا الجاہل فی ذاته و شک نیست کہ بدین ملاحظه ذوقی حاصل
 شود و نسبت عزیزان قوت گیرد و می باید که آن زمان آن فکر را
 نیز نفی کند و بحقیقه بخودی متوجه شود و خود را بان باز دهد و
 از پے آن برود و مادام که این نسبت غیبت و بخودی در
 ترقی باشد فکر در حقایق اشیا و توجه بجزایات عین کفر است
 مصرع با خودی کفر و بخودی دین است و بلکه فکر در اسما و صفات
 حق هم نباید کرد و اگر برسد آن را نیز نفی باید کرد چه مطلب
 روحانیت این طایفه چه بنیستی است که سرحد وادی حیرت
 و مقام تنجلی انوار ذات است و شک نیست که فکر در اسما و صفات
 ازین مرتبه فرود تر است بیت تو مباش اصلا کمال نیست
 و بس و در و کم شود وصال نیست و بس را با عی
 سر رشته دولت ای برادر مکلف آر و دین عمر گرامی بخست
 مگذار و دایم همه جا با همه کس در همه کار و میدار نهفت چشم
 دل جانب یار و وزیرش این نسبت میباید کرد بنوعی که هیچ وجه

ازین نسبت خالی نشود و اگر دمی غافل شود باز بدان طریق که گفته
 شد بر سر کار رود و ایماناً حاضر بوده گوشه چشم دل را در حنا
 و بازار و خرید و فروخت و خوردن و آشامیدن و همه
 حالات بر حقیقه جامع خود دارد و او را نصب العین خود
 سازد و حاصل داند و بصورت جزوی از وی غافل نشود بلکه
 همه اشعار ابوی قایم داند و سعی کند که آنرا در همه موجودات
 مستحسنه و غیر مستحسنه مشاهده کند که تا بجائی برسد که خود را
 در همه بیند و همه اشیا را آئینه جمال با کمال خود داند بلکه همه
 را اجزای خود بیند **بیت** جز در ویش است جلالت
 هر که را این نیست او در ویش نیست و در حالت سخن گفتن
 نیز ازین مشاهده غافل نشود بلکه گوشه چشم دل را بدان سو
 دارد و اگر چه بظاهر بامری دیگر مشغول باشد چنانکه گفته اند
بیت از درون سواشنا و از برون بیگانه و ش و آئین
 زیبار و شش کم بود اندر جهان و هر چند صحت بیشتر باشد
 این نسبت قوی تر گردد و باید که خود را از غضب اندن نگاهدارد

که راندن غضب طرف باطن را از نور معنی پتی می سازد و اگر نمود
 بالله غضبی واقع شود یا قصوری دست دهد که کد و رسته قوی
 طاری شود و سر رشته کم گردد یا ضعیف شود و غسلی بر آرد اگر
 قوت مزاج و فاکتد باب سرد که بسیار صفا میدهد و الا با
 گرم و جامه پاک در پوشد و در جای خالی بنشیند و دور کمت
 بگذارد و چند نوبت بقوت نفس برگشتد و خود را خالی سازد
 و بطریقه معهوده مشغول شود و در طاهر نیز پیش حضرت جامع خود
 تضرع نماید و بکلی با و توجه کند و بداند که این حقیقت جامع مجموع
 ذات و صفات خداست سبحانه آنکه خدای در وی حلول
 ده تعالی الله عین ذالک بلکه بمنزله ظهور صورتست در مراتب پس
 این تضرع بحقیقه نزدیک حق باشد سبحانه و تعالی و چون خواند
 که بهمی مشغول شود بتضرع هر چه تمامتر در حضرت جامع خود این دعا
 بخواند اللهم کن وجهی فی کل وجه و مقصدی فی کل قصد و غائی
 فی کل سعی و ملجائی و ملاذی فی کل شدة و مهمی و کیلی فی امر و تویی
 تو الی محبیه و عقایتی فی کل حال و بعد از ذکر حق سبحانه و تسمیه یا

توجه و حضور با حضرت اوستجا نه در آن مهم شروع کند و بعضی
 ازین طایفه علیه قدمت اسراریم بجای توجه بشیخ و نگاہداشت
 صورت او توجه بصورت کتابی و نگاہداشت ہیئت رستمی
 کلمه طیبہ لا اله الا الله یا اسم مبارک الله فرموده اند خواه آن را
 در محلی خارج از خویش نوشته تنظر حس با خیال ملاحظه فرمایند
 و خواه در حوالی دل و سینہ تخیل کنند چه مقصود از توجه بعضی
 از امور کونیہ دفع خاطر متفرقه است و تفریع دل از کثرت صور
 کونیہ تا آثار کثرت در غلیہ وحدت منجمی گردد و طالب متوجہ را
 بسر حد نسبت غیبت و کیفیت بنجودی کشد و صورت آن جزوی
 متوجہ الیہ نیز بالکلیہ زایل شود و شک نسبت که آن امر متوجہ الیہ
 از هر جنبی که باشد مقصود حاصل است فکیف که میان آن و مطلق
 نوعی مناسبت مرعی باشد بعضی از اہل طریق کہ منسوبند بسلاطین
 ابراریم او ہم قدس الله روحہ در ابتدا از توجه بیک از محسوسات
 چون سنگی یا کلوخی و غیر آن میکنند بدان طریق کہ چشم ظاہر
 بر آن میدوزند و اصلا مژدہ برہم نمیزنند و بجمیع قوای ظاہری

و باطنی متوجه آن می شوند تا آن غایت که خواطر بالکلیه منفع میشود
 و کیفیت نسبت بخود می دست میدهد و قال بعضهم قدس الله
 تعالی اسرارهم نوع عالی از توجه آنست که طالب متوجه ملاحظه
 حضرت عزت را غرضشانه مجرد از لباس حرف و صوت عربی
 و فارسی سمت توجه خودش از دنگذارد که ملابسات حوادث
 از جسم و عرض و جوهر زحمت آورد اگر سبب قصور نتواند بنا بر
 حدیث رایت بلی نورانی حضرت عزت را بر صفت نوری
 نامتناهی برابر بصیرت بدارد و قال بعض الکبیر اذا تم توجهات
 بحضرت حق و اکمل مراتب حضور مع المطلوب المطلق آنست
 که بعد از تعطیل قوای جزئیة ظاهره و باطنه از تصرفات مختلفه
 و فارغ گردانیدن خاطر از هر علمی و اعتقادی بل عن کل ماسوی
 المطلوب الحق سبحانه و تعالی توجه بحضرت حق کنی بروجهی که
 معلوم حق است یعنی چنانکه اوست در واقع نه مقیده بتزیه و
 تشبیه مسموع یا منطون بلکه توجه بمحل مطلق هیولانی صفت که
 قابل جمیع صور و امور است که از حضرات حق بروی قابض گردد

و پاک از نقش اعتقادات مستحسن و مستنکر مع توجه الغریمه و الحقیقه
والا خلاص التام و المواظبت علی هذا الحال علی الدوام او فی
اکثر الاوقات دون فتره و لا توزع خاطر و لا تشتت عزمیه
باجرم بآنکه کمال حق تعالی ذاتیست و مستوعب جمیع اوصاف
خواه حسن آن اوصاف پیدا باشد و خواه ینهان و باجرم
بآنکه هیچ عقلی و فکری فهمی و وهمی بسر حق تعالی محیط نتواند شد
بلکه او چنانست که از خور خرداد و گفت کل یوم هو فی شان
اگر خواهد در هر صورتی از صور عالم ظاهر گردد و اگر خواهد از همه
منزه باشد و هیچ صورتی و اسمی و رسمی با وی اصنافت
نتوان کرد و اگر خواهد تمام احکام و اسماء و صفات بروی
صادق و محمول باشد و با این همه ذات پاک او منزه است
از هر چه لایق عظمت و جلالت او نیست نه از صفاتی که
برهان و عیان اصنافت آن با ذات پاک او کند و اگر
کسی وجود را از مبدا تا منتهی مراتب تجلیات حضرت
حق سبحانه و تعالی ملاحظه نماید و این معنی را علی الدوام برآید

بصیرت بدارد پس بنمیدد در واقع مگر وجود مطلق و وجود
 مقید و حقیقه وجود را در هر دو یکی شناسد و اطلاق و
 تقیید از نسب و اعتبارات او دارند شک نیست که این
 ملاحظه او را حلاوتی غلظت بخشد و ذوقی تمام دهد و ازین قبل
 است ملاحظه معنی اتحاد و اتصال در عرف این طایفه
 فالا اتحاد هو شهود الحق الواحد المطلق الذی الكل به موجود
 فیتحد به الكل من حیث کون کل شیء موجودا به معنی
 بنفسه لا من حیث ان له وجودا خاصا کتحد به فانه محال و
 الاتصال هو ملاحظه العبد عینه متصلا بالوعد انما حدی ^ططمع
 النظر عن تقیید وجوده بعینه و اسقاط احصا عتدلیه غیر
 الاتصال مدد الوجود و نفس الرحمن علیه علی الدوام بلا انقطاع
 حتی یبقی موجودا به ربا غنی غیب هویت آدمای الحرف
 شناسش مدد الفاس تر بود بران حرف اساس کما باشد اگر
 از ان حرف در امید و هراس مدد حرفی گفتم شکر اگر داری
 پاس و شیخ ابوالجناب نجم الکبری قدس الله سره در رساله

فوائح الجمال میفرماید ذکر می که جاریست بر نفوس حیوانات
 انفس ضروریه ایشان است زیرا که در آمدن و فرورفتن
 نفس حرفی که اشارتست بنسب هویت حق سبحانه گفته میشود
 اگر خواهند و اگر نخواهند و همین حرف با است که در
 اسم مبارک است و الف و لام از برای تعریف است
 و تشدید لام از برای مبالغه در آن تعریف پس می باید که
 طالب هوشمند در نسبت آگاهی سبجی سبحانه برین وجه بود
 که در وقت تلفظ باین حرف شریف هویت ذات حق سبحا
 و تعالی ملحوظ می باشد و در خروج و دخول نفس واقف باشد
 که در نسبت حضور مع الله فتوری واقع نشود تا برسد بدانجا
 که بی تکلف نگاه داشت این نسبت همیشه حاضر دل او بود
 و بتکلف نتواند که این نسبت از دل دور کند و دوام التجا
 و افتقار به صفت انکسار بجناب حق سبحانه قوی ترین سببی
 است در دوام این نسبت باید که همیشه از حق سبحانه بوجه
 نیاز بقای این نسبت طلبید و اگر عمر آبدی در نگاه داشت

این نسبت سعی کند هنوز حق او گذارده نشود غریبم لایق قضا نیست
 گویند در شان این نسبت است رباعی خوش شکر که دلت
 ز ذکر پر نور شود و در پر تو آن نفس تو مقهور شود و اندیشه
 کثرت ز میان دور شود و اگر همه ذکر و ذکر نه شود
 بلکه همه ذکر و ترقی در سرتب آن است که حقیقت مناسبت
 که میان بنده و رب است و با حکام خلقی و خواص صفات
 امکانی مغفور و محبوب شده زنده گردد و این حالت بے قطع
 تعلقات ظاہر و باطن و بی تفریع دل از همه ارتباطات که بعد
 از ایجاد میان ایشان و سایر اشیا حاصل شده است
 خواه آن را داند خواه نداند حاصل نگردد پس بر طالب سالک
 واجب است که رجوع کند از آنچه در آنست بمفارقت صورت
 کثرت بتدریج بواسطه افراد و انقطاع تام مناسبتی و انجمل
 میان او و حق تعالی حاصل شود بعد از آن توجیه بحضرت
 سبحانه و تعالی کند بملازمت ذکر از ذکر و چون از وجهی
 کونیست و از وجهی ربانی زیرا که از روی لفظ و نطق کونی

است و از روی مدلول ربانیت بلکه رب است پس آن
 برینج باشد میان حق و خلق و بسبب دی نوعی از انواع مناسبت
 حاصل آید و مشایخ طریقت قدس الله تعالی اردو اہم از جملہ
 اذکار ذکر لا الہ الا اللہ را اختیار کرده اند و حدیث نبوی چنین
 وارد است کہ افضل الذکر لا الہ الا اللہ و صورت این ذکر
 مرکبت از نفی و اثبات و بحقیقت راہ بحضرت عزت سبحان
 باین کلمہ تو انبرد و حجت روندگان نتیجہ نسبان است و حقیقت
 حجاب انتقاشش صور کونیہ است در دل و در ان انتقاش
 نفی حق و اثبات غیر است و بحکم المعالجه بالاصداد در کلمہ
 توحید نفی با سوای حق و اثبات حق سبحانہ است و خلص
 از شرک خفی جزیدہ اوست و ملازمت بر معنی این کلمہ حاصل نیاید
 پس ذاکر می باید کہ در وقت جریان این کلمہ بر زبان موقت
 میان دل و زبان نگاہ دارد و در طرف نفی وجود جمیع محدثات
 را بنظر قائلہ ملاحظہ و مطالعہ کند و در طرف اثبات وجود
 قدیم را جل ذکرہ بعین بقا مشاہدہ نماید تا بواسطہ تکرار این کلمہ

صورت توحید در دل قرار گیرد و ذکر صفت لازم دل گردد
 و در اوقات فقرات ذکر لسانی فتور و تصور بند کردل راه
 نیابد و صورت توحید که معنی ذکر است از وجه ظاهر دل
 محو شود و حقیقت آن در جباطن دل مثبت گردد و حقیقت
 ذکر در دل متجوهر شود و حقیقت ذکر با جوهر دل متحد شود
 و ذکر در ذکر و ذکر در ذکر فانی گردد و از کلمات
 قدسیه و الفاس تبرکه حضرت خواجه است قدس الله
 روحه هر چه دیده شود و شنیده شود دانسته شود همه
 غیر است و حجابست بحقیقه کلمه لا آن را نفی می باید کردین
 نفی خواطر که شرط اعظم سلوک است بی تصرف عدم در وجود سالک آن تعریف عدم است
 و نتیجه جذب به آلهی است به محال میسر نگردد و توقف قلبی بر
 آنست تا اثر جذب به مطالعه کرده شود و آن اثر در دل متجلی
 گیرد و رعایت عدد در ذکر قلبی برای جمع خواطر متفرقه
 است و در ذکر قلبی چون عددان نیست و یک بگذرد و اثر
 طاهر نشود و دلیل باشد بر بیجا صلی آن عمل و اثر ذکر آن بود

که در زمان نفی وجود بشریت نفی شود و در زمان اثبات
 اثری از آثار تصرفات جذبات الوهیت مطالعه
 افتد و وقوف زمانی که کار گذارنده رونده راه است
 آنست که واقف احوال خود باشد که در هر زمانی صفت
 و حال او چیست موجب شکر است یا موجب عذر و گفته
 اند بازداشتن نفس در وقت ذکر سبب ظهور آثار لطیفه
 و مفید شرح صدر و اطمینان است و یاری دهنده
 است در نفی خواطر و عادت کردن بازداشت نفس
 سبب وجدان جلالت عظیمه است در ذکر و واسطه
 بسیاری از فوائد دیگر و حضرت خواجه قدس الله سره
 در ذکر بازداشت نفس را لازم نمی شمرده اند چنانکه
 رعایت عدد را لازم نمی شمرده اند و اما رعایت
 رتوب قلبی را مهم داشته اند و لازم شمرده اند زیرا که
 خلاصه آنچه مقصود است از ذکر و وقوف قلبی است
 و از عبارات و اصطلاحات سلسله خواجگان است

قدس الله ارواحهم یاد کرد و باز گشت و نگه داشت و
 یاد داشت یاد کرد و عبارت است از ذکر لسانی یا قلبی و باز گشت
 آنست که ذکر در هر بار یکی که بزبان دل کلمه طیب را بگوید
 در عقب آن بهمان زبان بگوید که خداوند مقصود من
 تویی و رضای تو زیرا که این کلمه باز گشت نفی کنند
 است هر خاطری را که بسیار از نیک و بد تا ذکر ادخال
 ماند و سزاوار ماسوی غایب گردد و نگه داشت مرتب
 خاطر است چنانکه در یک چشم چند بار بگوید که خاطر او بپر
 فرود و مقصود ازین همه یاد داشت است که مشاهد
 است و فانی شدن و ذکر خفیه است علی التحقیق و ذکر لسانی و
 ذکر قلبی بمشاهده تعلم الف و با است یا ملکه خوانائی
 حاصل آید و اگر معلم حاذق بود و در طالب صادق
 استعد او آن بیند شاید که در قدم اول او را خواننده
 گرداند و بر تبه یاد داشت رساند نیز حمت تعلم الف
 با اما اطلب طالبان آنست که ایشان را بر یاد داشت

دلالت کردن پیش از ذکر لسانی و ذکر قلبی بمنزله آنست
 که یکی پروبال ندارد و را تکلیف کنند بر پروبام بر آن نظم با پر
 می پریم سوی فلک زانکه عرشی است اصل جوهره
 زهره دارد حوادث طبعی که بگردد بگردشگر مافوق ربانی
 جوان پذیرد روح بخازم عشق روح پرور مایه خدمت قدوس
 العرفاء الکاملین و اسوة العارفین المتوجه
 الی الله بالکلیه و الداعی الیه بالانوار الجلیة
 رباعی قطب الکبراکه مرشدی برحق بود و چیزی
 که نه حق زقیه آن لمطلق بود و طایفه کرده تمام وادی
 تفسر را و در لجه بحر جمع مستغرق بود و مولین
 و مخدومین سعد المله و الدین الکاشعری قدس الله
 تعالی بالتامس بعضی از اجله اصحاب واعزه احباب
 کلمه چند در بیان کیفیت اشتغال این عنبر نیران مذکور
 و توجه نوشته بودند اکنون آن نوشته هم بعبارات
 شریفه ایشان بر سبیل تمین و استرشاد در قید

کتابت آورده می شود تا این رساله بان کلمات قدسیه
 تمام شود و بان انقاس متبرکه که مسکیت النعمانم گردد و هی
 بسم الله الرحمن الرحیم مینای طریق مشغولی این عزیزان
 آنست که میگویند هوشش در دم خلوت در انجمن معنی
 هوشش در دم آنست که هر نفسی که بر می آید می باید که از سر
 حضور باشد و غفلت راه نیابد و طریق مشغولی آنست
 کلمه طیبه را تمام میگویند و کیفیت گفتن آنست
 که زبان را بکام می چسبانند و نفس را در درون نگاه
 میدارند آن مفت دار که می توانست و متوجه قلب
 صنوبری می شوند که ذکر از قلب گفته شود نه از معده یعنی
 میباید که اثر حرارت ذکر بدل برسد و پیش از
 وصول بدل در محاذی معده و غیر آن منقطع نشود و
 این توجه را هم میدارند و در عقب هر ذکر ملاحظه
 این معنی را که خداوند مقصود من تویی و رضا تو مرعی
 میدارند و این مشغولی را در جمیع احوال در رفتن و آمدن

و طعام خوردن و وضو خنک نگاه میدارند و امری
 دیگر هست که بعضی زیاده میکنند و آن آنست که یک
 سه‌الف لارا از سر نامت اعتبار میکنند و کرسی
 لارا بر پستان راست و یک سر لارا بر سر قلب صنوبری
 و آله را متصل کرسی لاکه بر پستان راست
 واقع شده است و **والله اعلم** و محمد رسول الله را متصل
 قلب اعتبار میکنند و این شکل را باین کیفیت نگاه میدارند
 و ندک مشغول بدان طریقی که مذکور شد می باشند طریقه
 ذکر ایشان انیست **والله اعلم طریقه** توبه ایشان
 آنست که دل خود را بان جناب مقدس و تعالی و تقدس
 حاضر میدارند مجرود از لباس حرف و صوت عربی
 و فارسی و مجرود از جمیع جهات و دل خود را از محصل او که
 قلب صنوبری است دور نمیدارند چه مقصود مجرود از
 جمیع جهات هم آنجا است حق تعالی در کلام مجید خود
 فرموده است **و نحن اقرب الیه من جبل الوریثیت**

ای کمان و تیر را بر ساختن و صید نزدیک و دور
 انداختن و هر که دور اندازد تراود و در تیر از چنین صید
 است او بهر تیر که آما بواسطه ضعفی که بصیرت راست
 دریافت این معنی تمام میسر نمی شود و لیکن بتدریج این معنی
 پرتو می اندازد و چنان می شود که غیر این معنی در نظر
 بصیرت چیزی نمی ماند هر چند از خود نخواهد که تفسیر
 کند نتواند مانند کسی که در بحر فرو رفته است
 تا گردن و چشم او بغیر بحر نمی افتد و بتدریج چنان
 می شود که آنها در نظر او آیند و لیکن همچون آن شیخ
 ضعیف که از دور می فری می شود و نمی تواند که باطل آن
 شخص را نیک مشغول گرداند اما اگر درین توجه که مذکور شد
 تعمیری باشد این معنی را بان اسم سمع دست که اسم دست
 بر دل خود تازه میکند و مراقب این معنی می باشد مانند
 کسی که چشم بر چیزی نداشته است و می بیند و از
 دیدن به تعقل نمی پردازد و الله اعلم بالصواب و حضرت

مخدومی قدس الله روحه در ذیل این کلمات قدسیه این
 دو بیت شنوی که موافق و مطابق قیل و قال این کینه است نوشته بود
 شنوی حرف درویشان پدرو و مردودون و تا بجوانند
 بر سلیمی آن فسون و کار مردان روشنی و گرمی است و
 کار دونان حیل و بی شرفی است و ربا عی جامی که
 نه مرد خانقاه است و نه دیر و نی با خبر از وقت نه آگاه
 ز سیر و هم فاستحه هم خاتمه اش حبله تویی و فافتح بالآخر
 رب و اختتم بالآخر و

تم الکتاب بعون الملك العالی